اقتباس الانوار
در فضائل ائمه علیهم السلام
و حالات مشایخ صوفیه

اقتباس الانوار
فضائل ائمه علیهم السلام
و حالات مشایخ صوفیه

ذکر مصنف







رب یسر بسم الله الرحمن الرحیم وتمم بالخیر

الحمد لله علی کاشف الاحوال علی ارباب المجاهدات وجاعلیهم والسین فی مقام القرب
فی المشاهدات والصلوات علی ناشر سیر الاسلام بین الخواص والعوام وحامی
شعار الایمان ناطقا بحر الکلام وعلی اله واصحابه التابعین له فی الاقوال والاحوال
والاخذین منه حقائق الوجد والحال اما بعد میگوید ذره بمقدار فارغ از الشکوی
اغیار متمسک بذیل مصطفوی محمد اکرم ابن شاه محمد علی البراسوی این کتابیست
در بیان احوال حضرت خاتم النبیین و خلفاء راشدین والمهدیین و اولیاء متقدمین و
متاخرین بر ترتیب شجره چشتیه کاتب حروف بیمامن توجهات ارواح طیبه این
بزرگان دین از عالم معانی بصحرای صور و حروف جلوه میکردید و از خلوه خانه کنت کنزا
مخفیا در صحن ظهور خرامیده و چون اجساد افراد انسانی که حامل علوم و اسرار این
کتاب میتوانند شد از عناصر اربعه امتزاج یافته بودند و مآل کمال انبیا هم بر عبور
چهار مقام است که ناسوت و ملکوت و جبروت و لاهوت باشد این را بر چهار اقتباس

مرتب

مرتب گردانیدم اقتباس اول ذکر مجملی از احوال هدایت اشتمال سید المرسلین حبیب
رب العالمین حضرت رسالت پناه محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم و خلفاء راشدین
و ائمه هادین رضی الله تعالی عنهم اجمعین و این اقتباس مشتمل بر سه نور است
نور اول ذکر انموذجی از احوال کرامت اشتمال حضرت رسالت پناه محمد مصطفی
صلی الله علیه وسلم نور دویم ذکر مجملی از احوال هدایت اشتمال خلفاء راشدین حضرت
سید المرسلین رضوان الله تعالی اجمعین نور سیوم ذکر ائمه هادین رضوان الله
تعالی علیهم اجمعین و درین نور ذکر مجملی از احوال حضرت غوث الثقلین سید محی الدین
ابو محمد عبد القادر جیلانی رضی الله تعالی عنه بواسطه آنکه آنحضرت بسبب کمال
نسبت صوری و معنوی با ذات حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم و علی
مرتضی و ائمه معصومین رضی الله تعالی عنهم امام سیزدهم باشد کرده اند الحق وی
قدس سره امام سیزدهم است و لایق همین بوده که ذکر وی رضی الله عنه در احوال
ائمه کرده آید کما قال الحنفی علی بن کان اولی بالعبرة من الله تعالی فهم من فهم اقتباس دویم
در ذکر مجملی از احوال حضرت خواجه حسن بصری و عبد الواحد ابن زید و فضیل ابن عیاض
سلطان ابراهیم ابن ادهم و حذیفه المرعشی و هبیره البصری و علو دینوری و ابی اسحاق
چشتی و ابی احمد ابدال چشتی و ابی محمد چشتی و ناصر الدین ابی یوسف چشتی و خواجه
مودود چشتی و خواجه حاجی شریف زندنی و خواجه عثمان هارونی رحمهم الله سبحانه و این
اقتباس الضیا مشتمل بر سه نور است نور اول ذکر مجملی از احوال خواجه حسن بصری
و عبد الواحد ابن زید و فضیل ابن عیاض سلطان ابراهیم ابن ادهم و سدید الدین
حذیفه المرعشی نور دویم ذکر مجملی از احوال خواجه هبیره البصری و خواجه علو دینوری
و خواجه ابی اسحاق و خواجه ابی احمد ابدال چشتی و خواجه ابی محمد چشتی رحمهم الله
سبحانه نور سیوم ذکر مجملی از احوال خواجه ناصر الدین ابی یوسف چشتی و خواجه قطب الدین

مودود چشتی و خواجه حاجی شریف زندنی و خواجه عثمان هارونی رحمهم الله سبحانه
اقتباس سیوم ذکر مجملی از احوال حضرت خواجه معین الدین حسن سنجری و حضرت
خواجه قطب الدین بختیار الاوشی و حضرت شیخ فرید الدین مسعود اجودهنی
و حضرت شیخ نجیب الدین متوکل مع اولاد و احفاد ایشان و حضرت شیخ
جمال الدین هانسوی و مولانا بدر الدین اسحاق و حضرت سلطان المشایخ شیخ نظام
الدین بداونی و حضرت سلطان نصیر الدین المحمود المعروف بچراغ دهلوی و حضرت
شیخ سراج الدین عثمان و حضرت شیخ برهان الدین غریب المعروف برهان اولیا و حضرت
شیخ قطب الدین منور هانسوی مع خلفا سلسلهٔ ایشان و حضرت سلطان علاء الدین
علی احمد صابر و حضرت شاه شمس الدین ترک پانی پتی حضرت شیخ جلال الدین پانی
پتی و حضرت مخدوم شیخ احمد عبد الحق و حضرت مخدوم شیخ عارف احمد عبد الحق
مع برخی از فرزندان ایشان و این اقتباس الضیا منطوی بر سه نور است نور اول
ذکر مجملی از احوال فیض اشتمال حضرت خواجه معین الحق والدین حسن سنجری و حضرت
خواجه ملت والدین بختیار اوشی و حضرت شیخ فرید الحق والدین مسعود اجودهنی
و حضرت شیخ نجیب الدین متوکل مع اولاد و احفاد ایشان قدس الله اسرارهم
و احوال حضرت خواجه معین الحق والدین حسن سنجری در شش ساطع ازین نور اول
اقتباس سیوم ذکر کرده شده ساطع اول ذکر سیر و نسب و ولادت
و شمه از مبادی احوال آنحضرت تا زمان وصول وی بدولت خلافت خواجه عثمان
هارونی قدس الله سره ساطع دوم ذکر سفر و سیاحت آنحضرت بعد رخصت یافتن
بهندوستان از جناب سید کاینات و خواجه عثمان هارونی و ملاقات وی با مشایخ
و اکابر روزگار درین سفر خصوصا دریافت شرف صحبت حضرت غوث الثقلین
سید محی الدین عبد القادر جیلانی رضی الله تعالی عنه مع ما یتعلق به ساطع سوم ذکر

تزویج

تشریف آوردن آنحضرت بهندوستان و قلع بنیاد کفر و برانداختن عبادت
بتان و رسوم اهل زیغ و طغیان و نشر نور اسلام و ایمان و متعلقات به ساطع چهارم ذکر
تشریف آوردن آنحضرت در دهلی به بعضی تفرجها و بیان وفات القبله حاجات
ساطع پنجم ذکر مجملی از احوال اولاد و احفاد آنحضرت ساطع ششم ذکر برخی از احوال
اصحاب کمالات انتساب آنحضرت و احوال شیخ فرید الحق والدین مسعود اجودهنی
در یازده ساطع از نور اول اقتباس مرقوم ایراد یافته ساطع اول نسب انجب وی قدس
سره ساطع دویم بعضی از سیاحات و ریاضات آنحضرت که پیش از پیوستن قطب
الاسلام قدس سره در استیلای طلب حق او بی حل سلطانه بر قدم تجرید کرده ساطع سیوم
ذکر توسل آنحضرت قطب الاسلام و اختیار عبادات و مجاهدات شاقه بعد از آن
تا زمان وصول وی به رتبه خلافت کبری ساطع چهارم ذکر اشتغال آنحضرت بارشاد
و اتباع نسبه چشتیه بعد از بلوغ به مرتبه کمال و تکمیل ساطع پنجم ذکر برخی از تصرفات
عالیات آنحضرت ساطع ششم ذکر نبذی از کلمات تامات و جملی از خصوصیات
سماع آنحضرت ساطع هفتم ذکر تأهل آنحضرت که باشارت غیبیه اختیار آن فرموده
ساطع هشتم ذکر رحلت آنحضرت از این قید جسمانی بعالم اطلاق و لی اث لی
ساطع نهم ذکر انموذجی از احوال اتباع نسبیه آنحضرت که فرزندان
و نبیرگان باشند و درین ساطع احوال فرزندان و نبیرگان حضرت شیخ فرید الحق
والدین قدس سره در بیست لامع بیان کرده آید لامع اول ذکر اولاد شیخ شهاب
الدین ابن حضرت گنجشکر قدس سره لامع دویم ذکر اولاد حضرت شیخ نظام الدین ابن
حضرت گنجشکر قدس سره لامع سیوم ذکر احوال ازواج و اولاد شیخ بدر الدین
سلیمان ابن حضرت شیخ فرید الدین گنجشکر لامع چهارم ذکر حسب و اولاد و وفات شیخ
المشایخ والاولیاء قطب الانام غوث الاسلام شیخ علاء الدین موج دریا ابن

نبیرگی حضرت شیخ بدرالدین سلیمان ابن حضرت گنجشکر لامع پنجم ذکر اولاد نبیرگی حضرت
شیخ محمد معروف من شهید و اولاد نبیرگی حضرت شیخ محمود و اولاد نبیرگی حضرت شیخ
مودود و اولاد نبیرگی حضرت شیخ احمد ابناء نبیرگی حضرت شیخ بدرالدین سلیمان
ابن قطب عالم حضرت شیخ فریدالدین گنجشکر و در بیان لامع احوال حضرت شاه زین بهدالوی
در شش اشعه تحریر یافته شعاع اول در بیان نسب و حسب و ازواج و وفات بدر العارفین
و شمس الواصلین قطب العالم حضرت شیخ زین العابدین چشتی بهدالوی قدس سره
شعاع دوم ذکر اولاد نبیرگی حضرت شیخ جهان شاه ابن حضرت مخدوم شاه زین
قدس سره که بشرف سجاده گی مشرف بوده شعاع سیوم ذکر اولاد حضرت سلطان
شاه ابن قطب عالم شاه زین بهدالوی قدس سره شعاع چهارم ذکر اولاد شیخ
برهان الدین ابن حضرت مخدوم زین العابدین مرقوم قدس سره شعاع پنجم ذکر اولاد
شیخ معزالدین ابن حضرت شیخ زین العابدین مرقوم قدس سره شعاع ششم ذکر
اولاد شیخ تاج الدین ابن حضرت شیخ زین العابدین مذکور قدس سره [illegible]
است ذکر اجمال احوال سراج العارفین شمس الواصلین قطب العالم حضرت شیخ سلیم
چشتی ابن شیخ بهاءالدین چشتی قدس سره شعاع هفتم ذکر اولاد شیخ یعقوب
ابن نبیرگی حضرت شیخ فریدالحق والدین قدس سره و در بیان لامع اجمالا احوال شیخ
عبدالله ابن حضرت گنجشکر قدس سره گزارش یافته لامع هفتم ذکر اولاد دختران حضرت
گنجشکر قدس سره لامع هشتم ذکر اولاد حضرت شیخ نصیرالدین متبنی حضرت گنجشکر
ساطع دوم در بیان شجره نامه آنحضرت و استمداد از و بواسطت آن ساطع سوم
ذکر توسل بجناب آنحضرت بذریعه نذر و نیاز برای قضاء مطلب و حاجات دینیه و دنیویه
لمعه دویم ذکر انموذجی از احوال کرامات اشتمال حضرت شیخ جمال الدین
هانسوی و مولانا بدرالدین اسحاق و حضرت سلطان المشایخ شیخ نظام الدین

بداونی و حضرت سلطان نصیر الدین المعروف بچراغ دهلوی و حضرت شیخ سراج
عثمان و حضرت شیخ برهان الدین غریب المعروف برهان اولیا حضرت شیخ قطب الدین منور
هانسوی مع خلفا سلسلهٔ ایشان و این نور محتوی بر سه ساطع است ساطع اول ذکر
نبذی از احوال برکات مآل حضرت شیخ جمال الدین هانسوی و مولانا بدر الدین اسحاق
و حضرت سلطان المشایخ شیخ نظام الدین بداونی ساطع دویم ذکر انموذجی
از احوال کرامت اشتمال حضرت شیخ نصیر الدین محمود چراغ دهلوی مع خلفای سلسله
وی قدس الله اسرارهم ساطع سیوم ذکر نبذی از احوال فیض مآل حضرت شیخ سراج
عثمان مع خلفای سلسلهٔ این و مع احوال بقیهٔ خلفای و مریدان حضرت سلطان
المشایخ و مریدان وی قدس سره نور سیوم ذکر مجملی از احوال حضرت سلطان
علاء الدین علی احمد صابر و حضرت شاه شمس الدین ترک پانی پتی و حضرت شیخ
جلال الحق والدین پانی پتی و حضرت مخدوم شیخ احمد عبد الحق ردولوی و فرزند آن
ارجمند وی شیخ عارف ابن شیخ احمد عبد الحق و نبیرهٔ وی شیخ محمد بن شیخ عارف
مع بقیهٔ اولاد و احفادش قدس الله اسرارهم و درین نور سیوم اقتباس احوال
حضرت مخدوم شیخ احمد عبد الحق ردولوی قدس سره در ده ساطع گذارش یافته
ساطع اول ذکر نسب شریف آنحضرت و مجملی از احوال والد ماجد و جد مجد وی
ساطع دویم ذکر مبادی احوال آنحضرت از زمان وصول وی بملازمت شیخ جلال
الحق والدین پانی پتی رحمه الله سبحانه ساطع سیوم ذکر ریاضت مجاهدات آنحضرت
بعد اخذ طریقه از خدمت شیخ جلال الدین پانی پتی رحمه الله سبحانه ساطع چهارم ذکر
رجوع آن حضرت بدولت خلافت از خدمت حضرت شیخ جلال الدین پانی پتی
بولایت بنگاله و بیان بعضی مجاهدات آنحضرت که برای استقرار و تمکین حالات
حاصله و استحضار و تضمین کمالات عدیده در قصبهٔ اوده بر خود تحمیل فرموده و تعیین طریقی

التماس نجابت آنحضرت در قضاء حوایج و مهمات **ساطع** پنجم ذکر رجوع آنحضرت

بعد سیر و سیاحت طویل و طی منازلات بکمال و تکمیل بدو دلی که وطن اصلی وی است و بیان

تقید او تباهل ترویج و ما یتعلق به **ساطع** ششم ذکر برخی از خصوصیات ایام تقید آنحضرت

بارشاد ارباب طلب **ساطع** هفتم ذکر سیرت و طریقت خاصه آنحضرت **ساطع** هشتم ذکر

برخی از تصرفات عالیات آنحضرت **ساطع** نهم ذکر شمه ای از انفاس نفیسه آنحضرت

ساطع دهم ذکر مجملی از واقعه رحلت آنحضرت ازین دار فراق بجوار رحمت مالک علی

الاطلاق **ذنابه** چهارم ذکر مجملی از احوال فیض مآل حضرت قطب العالم شیخ عبدالقدوس

گنگوهی الحنفی و حضرت شیخ جلال الدین تهانیسری و حضرت شیخ نظام الدین تهانیسری

البلخی و بندگی شیخ ابوسعید گنگوهی و بندگی شیخ محمد صادق ابن شیخ فتح گنگوهی و بندگی

شیخ محمد صادق شیخ داود گنگوهی و بندگی شیخ سوندها ابن شیخ عبدالمومن سفیدو ولی

و بندگی شیخ اله بخش برانسوی مدرعالمقدار محرر این سطور و بندگی شیخ محمد علی ابن

شیخ اله بخش براسوی مدرعالی مقدار کاتب حروف قدس الله اسرارهم و این اقتباس

القضا مشتمل سه نور است **نور** اول ذکر مجملی از احوال فیض مآل حضرت شیخ القدوس

گنگوهی الحنفی و حضرت شیخ علاءالدین تهانیسری و حضرت شیخ نظام الدین تهانیسری

البلخی قدس الله اسرارهم **نور** دوم ذکر مجملی از احوال قطب الاقطاب بندگی

شیخ ابوسعید گنگوهی الحنفی و محبوب حق بندگی شیخ محمد صادق بن شیخ فتح الله گنگوهی

و قطب دائره خود بندگی شیخ داود ابن حضرت شیخ محمد صادق گنگوهی الحنفی و

فرد حقیقت و مرد میدان معرفت بندگی شیخ سوندها سفیدو ولی قدس اسرارهم

نور سوم بیان مجملی از احوال صدر کاینات انحروف قطب المشایخ

شیخ الله بخش و پدر عالیمقدار محرر این سطور بندگی شیخ محمد علی ابن شیخ اله بخش

الحنفی البراسوی رحمه الله علیهما و سبب جمع تالیف این مختصر آنکه شیخ ذی در آنجه

المشتاق

اشتیاق مریدان خاص الخاص محرر این سطور وبیره ووارث با اختصاص حضرت شیخ فرید الحق
والدین قدس سره شرف الدین علی خان ابن شیخ بهاء الدین بن حسام خان که مخدوم زاده ظاهره
وبزیور صلاح ومعرفت آراسته وبحلل ظاهر وباطن پیراسته است اعاذه الله عن غیره
وسلمه الله عن ضیره واعطاه الله فی الدنیا حسنة وفی الآخرة حسنة وابقاه الله بامتداد
الشهور والاعوام وحفظه الله عن شره وسبب دیگر در جمع المنتخب این است که حضرت شیخ
فرید الدین عطار در خطبه اول تذکرة الاولیا میفرماید که بعد قرآن واحادیث بهترین سخنان
سخن مطالعه با فهم وجمله سخن ایشان شرح قرآن واحادیث است دیدم خود را درین
شغل افکندم تا اگر از ایشان نیستم خود را باری بدیشان بسته کرده باشم من تشبه
بقوم فهو منهم وهم وی میگوید روزی پیش مجد الدین بغدادی در آمدم او را دیدم که میگریست
گفتم خیر است گفت زهی سپهسالاران که درین امت بوده‌اند بمثابه انبیا علیهم السلام که علماء
امتی کانبیاء بنی اسرائیل پس گفت از آن میگریم که دوش گفته بودم که خداوندا کار تو
بعلت نیست مرا از این قوم گردان یا از نظارگیان این قوم که قسمی دیگر را طاقت ندارم
وسبب دیگر در المنتخب این است که چون طالب صادق احوال مشایخ را انتخاب بشرائط
مطالعه نماید از روی مقدس ایشان بدو همان بشود رسد که روزگار برسد وکلمات
ایشان مخنثان را مرد کنند ومردان را شیر مرد وشیر مردان را فرد وفردان را عین
درد گردانند از همین مقام خبر داده است کاشف اسرار شیخ فرید الدین عطار بیت کفر کافر را
ودین دیندار را * ذره دردت دل عطار را * وصاحب مرآت الاسرار منسوب
وفقه در وسط سلوک این فقیر جهت دریافت حالتی از احوال اینطایفه چند از تعین
تنها تر و یافت نشاط کتب اما ارزوئی که داشت جلوه گر شد اتفاقاً همین ایام در
سنه یکهزار وسی هجری که نوبت سلطنت نور الدین محمد جهانگیر پادشاه کتاب تذکرة الاولیا
بترتیب وشرائط از آغاز تا انجام حرف بحرف مطالعه نمود چون در استخراج سلاطین

العارفین حضرت خواجه ابو یزید بسطامی رسید ان حالت که همیشه تمنا مینمود لیکن تکلف ملتفت
گشت بعض بیت اگر احوال گذشتگان مفید نبودی بر کلام حق سبحانه و تقدس قصص
انبیاء سابق در قرآن بر رسول علیه السلام نفرستادی قال الله تعالی نحن نقص علیک
من انباء الرسل ما نثبت به فؤادک یعنی ای محمد قصه گذشتگان بتو می گوییم و میگوییم
تا دل ترا آرام گیرد و قوی گردد پس بنا بر چنین بواعث از دیر باز در خاطر این فقیر
بود که احوال و اقوال حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم و خلفای راشدین و ائمه
دین و پیران چشت ترتیب شجره چشتیه کاتب الحروف از کتب معتبره انتخاب نموده
کتابی نویسد که تا این مریدان سلسله شریفه سیر و خصایل پیران خود را معلوم نموده
باتباع ایشان مشتاق شوند پس تالیف این مختصر از سنه یکهزار و سی و پنج هجری در دار السلطنه
دهلی پس از ثبت قسم رسول شروع نموده و در جمع وی سعی و کوشش بسیار بکار
برده بهفت سال بانجام رسید بتاریخ سیزدهم ماه محرم سال یکهزار و چهل و دوم
هجری بفضل حق تبارک و تعالی و اعانت پیران اقدس قدس الله اسرارهم بانجام
رسید چنانکه تاریخ شروعش شرف الدین علیخان بشار الله بشره حضرت گنج شکر قدس سره
کتاب معتبر گفته و این مصراع مجرد است تاریخ: کتاب معتبر تاریخ گفتم ؛ و همین لفظ
کتاب معتبر از راه تعمیه تاریخ اتمامش هم میشود چنانچه ازین مصرع ظاهر است
تاریخ: از سر زینت توان گفتن کتاب معتبر ؛ و عزیزی تاریخ اتمامش چنان گفته
تاریخ: عالم چو لنگر بود این دریای فیض ؛ شاه اکرم از غسان نوال ؛ شد زبان
هر موج دریای شهود و گفت بحر اکابر نبات از تاریخ مثال مطلع عزیزی دیگر تاریخ
اتمامش گفته تعمیه لطیف از خر گفته و این مصرع مجرد است مصرع: لب لبس
مخزن الابرار روی گفتن آمد اگرچه موضع تحریر تواریخ اتمام کتاب آخر وی است
لیکن چون ذکر اتمام درینجا متصل تاریخ در روز و ماه افتاده همدرین مقام ثبت نمایا

مناسب مود

مناسب نمود چون این نسخه جامعه مشتمل بر سواطع و انوار بود سواطع الانوار نام نهاده
شد تسمیة للکل باسم الاجزاء الغالبة و اگر سبب وقوع تاریخ آغاز و انجام وی لفظ
کتاب معتبر اگرچه این لفظ تاریخ انجام کتاب بر آن تتمه منضم و کتاب معتبر باشد
گشته هم موقوف است و چون این کتاب مقتبس شد از کتب معتبره متداوله متقدمان
و متأخران لهذا انوار فکر و فراست باطن اگر اقتباس الانوار نام کرده آید
برازنده منسوب و برای اشتمال بر احوال اقطاب سفینة الاقطاب و بهجت حافظ
و بنی خوارق انهار ابحر البحار الخارق نامید هم بعید نمی‌نماید و کثرت اسامی منبع ثبت چه
دلالت میکنند بر عظم شان مسمی و تفصیل کتابها که ماخذ این کتاب اند اینست
[1] سیر الاولیا [2] بحر المعانی [3] روضة الاحباب [4] شواهد النبوة [5] روضة الشهدا [6] روضة
الصفا [7] حبیب السیر [8] لطائف اشرفی [9] مکتوبات سید اشرف جهانگیر نفحات
[10] مرآة الاسرار [11] سیر الاقطاب [12] تحفة القادریه [13] تکملهٔ غوث صمدانی [14] کتاب چهل مجلس
[15] شیخ علاء الدوله سمنانی [16] سبع سنابل [17] سیر العارفین [18] اخبار الاخیار [19] رونق المجالس
[20] ترجمه حکایات الصالحین [21] اسرار السالکین [22] طبقات حسامیه [23] جامع السلاسل ملفوظ خواجه
[24] شمسی [25] جوامع الکلم ملفوظ میر سید گیسودراز [26] فتوحات مکی [27] تذکرة الاولیا [28] انوار العیون [29]
[30] مکتوبات حضرت قطب العالم شیخ عبد القدوس حنفی [31] لطائف قدسی [32] کتاب خزینهٔ
بهشتیه [33] نوادر الانوار [34] گلزار الابرار [35] وغیره که تعداد شان طول میخواهد چاکر از این کتب انتخاب
نموده درین کتاب نقل میکند با آنچه از ثقات عدول و پیران فحول استماع دارد و ذکر
مینماید امیدوار است که حق تبارک و تقدس از سبب امداد فیض باطن پیران
دین قدس الله اسرارهم از سهو و خطا نگاهدارد و فیض خاص برین بخارد و قبولی
تام باین کتاب عطا فرماید و مسئول از علماء و مشایخ با انصاف آنکه در روش ان موصوف
متقلند و اعتراف آنکه اگر خطایی درین کتاب بطریق سهو و نسیان خطایی واقع

شده باشد اصلاح نمایند ان الله هو غافر الذنوب و الخطیئات و هو حسبی و نعم
الوکیل اقتباس اول ذکر مجملی از احوال مرات اشتمال سید المرسلین حبیب رب
العالمین حضرت رسالت پناه محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم و خلفای راشدین و ائمه دین
رضی الله تعالی و این اقتباس مشتمل بر سه نور است نور اول ذکر المولودی از احوال
عنایت اشتمال حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم آن مبدا ظهور موجودات
آن منشاء وجود و شش جهات آن شناسای کو الف جزو کل آن مقتدای
طوایف انبیا و رسل آن شاه بارگاه شمن ما زاغ آن کاشانه نبوت چراغ آن
شعوت بکمال اصطفا محبوب حق محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم اشرف کونین و اخلق
طوایف اند نزد همگی طوایف انس و جان و ملایک زمین و آسمان اما از جانب پدر
محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بضم میم بن قصی بضم قاف
و فتح صاد و تشدید یا بن کلاب بکسر کاف بن مره بضم میم و تشدید را بن کعب بفتح
کاف و سکون عین بن لوی بضم لام و فتح همزه و تشدید یا بن غالب بن فهر بکسر فا
و سکون ها بن مالک بن النضر بفتح نون و ضاد معجمه بن کنانه بکسر کاف و نونین بن
خزیمه بخا معجمه و زا بر لفظ تصغیر بن مدرکه بضم میم و سکون دال مهمله و کسر را بن الیاس
بکسر همزه بر قول جمعی و فتح آن نزد قومی از ارباب ضبط و همزه برای وصل است
و صاحب مواهب گفته که این قول اصح است بن مضر بضم میم و فتح ضاد معجمه بن نزار
بکسر نون و برابر بن معد بضم میم و فتح عین مهمله و بعضی بفتح میم و سکون عین تصحیح کرده اند
بن عدنان بفتح عین و سکون دال تا اینجا جمهور ارباب سیر و تواریخ و اصحاب
علم انساب را اتفاق است و شمار از عدنان تا آدم علیه السلام بر عدد اشخاص
مختلف الاقوال اند چنانچه در میان عدنان و اسماعیل علیه السلام سی عدد گفته اند بعضی
چهل عدد هم تعین کرده اند همچنین در میان اسماعیل تا آدم علیه السلام نوزده [illegible]

در مجملی از احوال رسالت پناه صلی الله علیه و سلم

از

کم و بیش قرار داده اند اما از طرف مادر آمنه بنت وهب بن عبد مناف بن زهره بن
کلاب الی آخر نسبه صلی الله علیه وسلم و اسما و القاب آنحضرت بسیار است
از آنجمله نود و نه اسم بدرجه اشتهار رسیده و اسم اعظم وی در توریت احمد و
ضحوک و قتال و در انجیل حامد و بروایتی فارقلیطا و در آسمان احمد و محمود است
ولادت با سعادت آنحضرت باجماع علما و اهل سیر بعد طلوع صبح صادق
و پیش از طلوع آفتاب روز دوشنبه در سرائی از سرای که بود که الآن بسرای
محمد برادر حجاج بن یوسف ثقفی شهرت دارد لیکن در تعیین سنه و شهر و تاریخ
آن اهل تواریخ و سیر را اختلاف است رای جمهور ایشان بران استقرار
یافته که آن سرور در سال فیل متولد گشته بعد پنجاه و پنج یا چهل روز از آن واقعه
بدیعه و قولی آنکه هر دو قضیه در یک روز واقعه شده و بزعم بعضی ولادت آنحضرت
بعد سی سال از واقعه فیل و بگمان جمعی بعد چهل سال او داده و قول اول صحیح
است و عقیده عامه علما آنست که تولد آن سرور در ماه ربیع الاول دوازدهم
وی واقعه شده دوم و هشتم نیز گفته اند و القول بعضی اول دوشنبی که
در ماه مذکور بوده لا علی التعیین و مروی از امام محمد باقر و هم این ماه است
در زعم طایفه آنکه ولادت آنحضرت در ماه رمضان بوقوع انجامیده گویند
که آن سید الانس و جان در عهد نوشیروان تولد نموده بعد مضی چهل و دو
سال از ریاست وی صاحب جوامع الاصول و غیره آورده که هشتصد و
هشتاد و دو سال از وفات سکندر رومی گذشته بود و بروایت ابن عباس
از زمان بعث عیسی علیه السلام تا ولادت آنحضرت ششصد سال بوده و
از داود علیه السلام هزار و هشتصد سال و از موسی علیه السلام دو هزار و
ششصد سال منقضی شده و از ابراهیم علیه السلام سه هزار و هشتاد سال

ابتدای نزول وحی

و از نوح علیه السلام چهار هزار و چهارصد و نود سال و از آدم علیه السلام شش هزار
و هفتصد و پنجاه سال بتمام رفته بود که آن آفتاب جهان از مطلع احدیت
منور و تابان طلوع فرموده و ابتدای نزول وحی بر آن شارع امر و نهی یعنی محمد
العربی الامی بقول اکثر اصحاب حدیث و ارباب سیر روز دوشنبه هفدهم یا
هشتم شهر ربیع الاول سال چهل و یکم از ولادت آن سرور بوده و نزد جمعی کثیر از اهل
سیر علما و احبار در ماه مبارک رمضان که قرآن از آسمان بر آن قبله کون
و مکان فرود آمده و روایتی بعضی از متأخران اهل حدیث بر آن رفته که ابتدای
نزول وحی بر آنحضرت در منام ماه ربیع الاول بوده و در بیداری رمضان و بر
این قول آیه محمول بر آنجا شبی بود که در خواب جبرئیل بحکم رب الجلیل
در دل آنحضرت القا کردی یعنی الهام آن سرور و سر ابدی و احیانا بصور اشخاص
انسانی متکشف میگشت و وحی بر وی میخواند و بصورت دحیه کلبی بر آنحضرت
متمثل میگشت و بعضی از اصحاب هم او را بدان صورت میدیدند و گاهی بر مثال
جرس نازل شدی آن صورت از همه صور وحی صعب تر بودی تا اگر آنحضرت در آن
هنگام بر شتر سوار بودی دستهای شتر از ثقل بار وحی خم گشتی و اگر بر ران
یکی از یاران تکیه داشتی بیم شکستن رو نمودی و در سرما بر سر و عرق از
جبین مبارک وی متقاطر شدی چنانچه صدیقه رضی الله عنها گفت میدیدم که در سرما
چون وحی بر آن حضرت فرود می آمد از غایت صعوبت در آن حال عرق از
پیشانی وی میریخت و بعضی اوقات هنگام نزول وحی مانند صدای مگس از آن
حضرت بر آمدی و گاه جبرئیل بصورت اصلی وی میدید یعنی آنکه بصورتی متمثل
شده وحی بر او میخواند و نوعی از وی آن بود که بر آن سرور در شب معراج بالای
آسمان در رو نمود و نوعی از وی آنکه هم در آن شب خداوند [illegible] با وی

بیان معجزات رسالت پناه صلعم

بواسطه ملک از وراء حجاب تکلم فرمود و معجزاتی که از آنحضرت سید کائنات
بظهور پیوسته مثل نزول فرقان و شق قمر و سخن کردن طفل از اهل یمامه که همان روز
متولد شده بود و تکلم آهو و شهادت سوسمار بر رسالت وی و تسبیح حصات
در دست مبارک آنسرور و آمدن درخت و شاخ خرما پیش او و شنی محرر
ردی آب لطلب وی و اثر نکردن آتش بر دستانی که دست مبارک بآن رسیده
و جریان ماء از اصابع مبارک و در سنین قحط از کوهان شتر و بار در شدن و
تکلم بزغاله بریان بزهر آلوده و زنده شدن یوسف بن کعب که بر موت و بسیعه
و خیده کسال برآمده بود در دوش شدن چشم مدرک که از اصحاب بود و نابینا مطلق
شده بود و سوای این بسیار است فوق یکهزار و جمعی سه هزار معجزه از آنحضرت
روایت نمایند و القدر معجزاتی که از وی صدور یافته عشر عشر آن از هیچ معجزی
روی نمود و درین مختصر از جمله معجزات آن سید کائنات بر معجزه آهو التفات نماید
و آن بدینگونه است که صیادی در صحرا دام نهاده بود اتفاقاً آنحضرت رسالت پناه
علیه الصلوة والسلام برسید ناگاه آن آهو در قید آن بیگانه محبوس گشت چون
نظر شریف بر آن حضرت افتاد بر سبیل فریاد بزبان فصیح بگشاد که ای رحمت
عالمیان درین کوه دو بچه دارم و هنوز شیر من نخورده اند و اگر بر سر ایشان
نروم کار بهلاکت می انجامد مرا ضامن شو تا بچگان را شیر داده باز آیم پس
آنحضرت بصیاد فرمود که این آهو صید تست و لیکن فرزندان دارد بگذار تا
برود و فرزندان را شیر داده بیاید صیاد گفت ای محمد مرا اعتماد برین آهوی وحشی
نیست که بعد رهائی از دام باز آید اگر ترا بر وی اعتماد است ضامن شو که تا چون
باز نیاید بر القبض سازم آنحضرت فرمود که باز آید اگر باز آید باید که تو ایمان آری آخر صلعم
بعد ملاحظه فرمودن آن سرور کائنات دست مبارک خود بر پشت آهو مسح

کرد و پنج ساعت او را مهلت داد او اگر برود و بعد از آن بیاید آنگاه آهو رفت و در
عرصهٔ سه چهار ساعت دوان بیامد آنحضرت فرمود زود چرا آمدی بایستی بچگان را
از شیر سیر ساختی و معاودت می‌نمودی آهو گفت یا رسول الله چون پیش
فرزندان رفتم از من بوی تو بمشام ایشان رسید گفتند ای مادر از تو
بوی می‌آید که هرگز مثل آن نشمیده‌ایم گفتم بوی خاتم النبیین است که مدتست تا بر
پشت من مسح فرمود چنانچه عارفی گفته بیت بادی که سحر ز سر کوی تو آمد
جانها بنثارش فدا باد که از بوی تو آمد آهو گفت که سرگذشت خود را با فرزندان تقریر
کردم گفتند که ای مادر بار اشیر تو حرام است برو و باز گرد و آن سید کاینات
را از ضمان خود بیرون آر اکنون متعجل آمده‌ام تا از ضمانت من بیرون آیی ای
صد هزار جان من و فرزندان من فدای تو باد یا رسول الله چون صیاد کافر آن حال
را دید بر فور کلمهٔ شهادت بر زبان آند و بشرف اسلام تشریف یافت و دست از آهو
بداشت و آهو کلمهٔ شهادت خوانان بجانب فرزندان روان گشت ذکر معراج آنحضرت
بقول اکثر علما در ماه ربیع الاول سال دوازدهم از نبوت بوده بروایتی در شوال بود و
بقولی شب دوشنبه هفتم ماه رجب و در قول دیگر شب شنبه هفدهم ماه ربیع الاخر و نزد
بعضی در هفدهم ماه رمضان سال دوازدهم از بعثت واقعه شده و جماعتی بر آنند که بعد از
بعثت به پنج سال این صورت روی نموده و اکثر بر آنند که شب دوشنبه بوده و میان
اختلاف اصحاب و علماء اولو الالباب است در این که آنحضرت شب معراج
خداوند جل سلطانه را دید یا نی قلیلی از ایشان بر آنند که ندیده و همین است مذهب صدیقه
رضی الله عنها مؤید بدلائلی که یکی از آنها آنست پرسیدم از آنسرور صلی الله علیه
و سلم دیدی خداوند خود را فرمود نورانی اراه یعنی نور محض است چگونه بینم او را
و جماعهٔ کثیر از ایشان بر آن رفته‌اند که آن ظاهر گذارد ولی قبیلی از ایشان بر رفتن

ابتدای معراج آنحضرت [illegible]

افضاد اول

برقضای ادنی پرواز نمود چشم بکحل ما زاغ البصر جهال چراغ احدیت برکشود و این گروه و الا شکوه

از جملهٔ اطلاقات ان روایت اجوبهٔ عجیبه پیدا شده که بیان همه وسوال واجوبه در محل موجب اطناب است

اما از این حدیث بدین نوع جواب داده اند که اگر کلمهٔ الی را برای استفهام گویم شمل اقبال آن

رویت هم از این حدیث نفی آن لازم نمی اید چه برین تقدیر معنای آن میشود که ذات تحت

و نور جهت را الی تعین و تلبیس چگونه بینم که در دیدن نمی اید و معلوم هست که بر تقدیر قرائت

نورانی اراده که از مجموع نورانی اب کلمه مرکب باشد نفی رویت را درین حدیث المجالس

حیث ملکه مثبت است نزد همه حاصل که از حدیث مسطور بر تقدیر قرائت رویت دریده

نورانیست و بدان ذات بحث متفی لما هو مذهب الکل و بار شتان رویت تحلف اند

در ان که بچشم سر دیده یا بدیده سر جمعی بانی نایل شده و اکثری بادل قایل انده و هو الصحیح

ذکر هجرت آن سرور با صدیق غره ربیع الاول با شب جمعه و بیستم صفر سال سیزدهم با

چهاردهم از نبوت واقعه شده و اکثر نافلان سیر حضرت سید البشر برانند که خروج ایشان

از مکه روز دوشنبه بوده و قومی روز پنجشنبه میگویند و وجه جمع بین القولین چنین می ارند

که خروج از خانهٔ ابو بکر رضی الله عنه پنجشنبه و خروج از غار و توجه به مدینه سکینه هم روز دوشنبه

بوده و از ماه ربیع الاول تا در تاریخ دخول اختلاف است بعضی گویند که اول ماه و بقولی دوم

و دوازدهم تا سیزدهم نیز گفته اند قبض روح پر فتوح آن سرور نزد کافهٔ ارباب سیر هنگام

چاشت روز دوشنبه دوازدهم ربیع الاول سال یازدهم از هجرت و بقولی دوم ماه مذکور

واقع گشته و نهم شب چهارشنبه تا سحر و بقول بعضی روز سه شنبه در مدینهٔ سکینه بحجرهٔ عائشه

رضی الله عنها در آن مکان که قبض روح عرش آشیان وی واقع شده آنحضرت را

دفن کردند و مدت بقاء آن سرور درین خاکدان بود شصت و سه سال بروایتی شصت

و پنج سال و بقولی شصت و در دیگر شصت و دو هم سال بوده و جمعی از علماء در وجه

توفیق میان این اقوال گفته اند قول اول بنابر ضبط سال ولادت و وفات اعتبار است

ذکر هجرت آن سرور

ذکر قبض روح آن سرور

ذکر مدت بقای آن سرور

و قول دوم مبنی بر اعتبار این دو سال و قایل شصت با فوق عشرات را لغو کرده و قول چهارم مبنی
بر آن حدیث است و عمر هر پیغمبری نیمه عمر آن پیغمبر است که پیش از او بوده و عمر عیسی علیه السلام
یکصد و بیست و پنج سال بوده این حدیث خالی از ضعف و تدلیس نیست . آن سرور را زوجات
سیزده و دوازده بوده اند یازده متفق علیه و یکی مختلف فیه که زوجه بوده یا سریه اول خدیجه الکبری
بنت خویلد بن اسد ابن عبد العزی ابن قصی است و نسب وی به نسب آنجناب آنحضرت
در قصی اتصال می یابد و از اولاد قصی جز وی و ام حبیبه دیگر نخواسته و خدیجه اول در نکاح
عتیق بن عابد بن عبد الله مخزومی بود و از وی دو فرزند داشت پسری و دختری پس
از آن ابو هاله بن النباش زراره تمیمی بخواست و از وی هم خدیجه را دو فرزند بوده بعده
در نکاح آن سیده کاینات در آمده بشرف فراش آنحضرت یافت و همگی فرزندان وی جز
حضرت ابراهیم از وی متولد شده چنانچه بیاید وفات خدیجه در شصت و پنج سالگی سال
دهم از بعثت واقع شده و دوم سوده بنت زمعه که آنحضرت در سال مذکور پیش از
تزویج عایشه وی را بخواست و وفاتش در آخر خلافت امیر المومنین عمر خطاب بوده
سیوم عایشه صدیقه رضی الله تعالی عنها دختر ابو بکر صدیق رضی الله عنه که در شوال
سال دهم از نبوت در سلک ازواج مطهرات انتظام یافت و عمرش در آن روز
شش سالگی رسیده بود و هم در شوال سال اول از هجرت روز چهارشنبه زفاف
آن ام المومنین با سید المرسلین تحقق پذیرفت و آن روز نه ساله بود و در زمان وفات
آن سید کاینات هژده ساله بود و در وقت انتقال خود از این عالم پر ملال شصت و هفت ساله
سه در سال پنجاه هفتم یا هشتم در هجرت در مدینه رحلت فرمود و ابو هریره رضی الله عنه
بروی نماز گذارد و در مقبره بقیع مدفون گشته رضی الله عنها چهارم حفصه دختر عمر خطاب
رضی الله عنه که در شعبان سال سیوم از هجرت بشرف فراموشی نبوت پناهی مشرف
شده و در سال چهل و پنجم تا چهل و یک یا چهل هفت یا پنجاه از هجرت آن سرور وجا

در عقد نکاح

در عقد نکاح خود آورده و در ربیع الاول سال چهارم از هجرت وفات یافت ششم ام سلمه
بنت ... که در شوال سال چهارم از هجرت بنکاح آنحضرت در آمد هفتم زینب بنت جحش دختر
عمه آنحضرت که در ماه ذی قعده سال پنجم از هجرت بامر جلیل القدر خداوند جل سلطانه ویرا
بخواست هشتم جویریه بنت الحارث که آنسرور در شعبان سال پنجم و بقولی ششم از
هجرت او را در رشته ازدواج کشید وفاتش در سال پنجاه و ششم از هجرت در عمر
شصت و پنج سال واقع شده نهم ام حبیبه بنت ابوسفیان بن حرب که در سال هفتم از هجرت
بنکاح آنسرور در آمد و در سال چهل و دویم و بقولی سال چهل و چهارم از وی وفات یافت
و دهم صفیه بنت حیی بن اخطب که بعد فتح خیبر هم فراش آنسرور شد و در سال
پنجاه و ششم و بروایتی پنجاه و دویم از هجرت بروضه رضوان شتافت یازدهم
میمونه بنت الحارث بن حزن بود که در سال هفتم از هجرت بعقد آنحضرت در آمد
وفاتش در سال پنجاه و یکم و بقولی شصت و یکم از هجرت واقع شده این یازده زن
است که حضرت خاتمیت علیه افضل الصلوه و التحیه ایشانرا خواسته و با ایشان زفاف
فرموده از آنجمله خدیجه و زینب بنت خزیمه در حیات آنحضرت از دنیا رفتند و آنسرور
پیش از نه باقی بریاض جنت خرامیده و سی زن دیگر بود که بالبعضی از ایشان نکاح
و زفاف واقع شده و بعضی از ایشانرا خواستگاری نموده و اتفاق نکاح نیفتاد
آنحضرت را چهار سریه بود که ماریه قبطیه از ایشانست و حضرت ابراهیم فرزند ارجمند
آنسرور از وی متولد شده اولاد سید البشر غیر ابراهیم همه از خدیجه بنت خویلد بودند
و اصح آنست که آنسرور را سه پسر و چهار دختر بوده اما پسران قاسم و عبدالله
و ابراهیم طیب طاهر لقب عبدالله است و جمعی گویند طیب و طاهر دو پسر دیگر بودند چه
پسران پنج باشند قاسم است اول اولاد آنحضرت بود که ولادتش در مکه واقع شده
و در [illegible] جاهلیت و هم در مکه وفات یافت و عبدالله در مکه متولد شده و در طفولیت

فوت شده و ابراهیم در مدینه سال هشتم از هجرت بوجود آمد قریب یکسال زیست

سال دهم از هجرت بجنت خرامید و اما دختران اول زینب که بزرگترین بنات آنحضرت

است ویرا زاده جلالتش ابو العاص ابن الربیع عقد فرمود ولادت وی در جاهلیت سال

سی ام از حادثه فیل بود و وفاتش در زمان حیوة حضرت رسالت پناه سال هشتم از هجرت

روی نموده و شوهرش ابو العاص هم بشرف مصاحبت [illegible] اسلام بپوشید و او را از ابو

العاص پسری و دختری علی و امامه نام بوجود آمدند امامه را علی مرتضی کرم الله وجهه بعد فاطمه

زهرا رضی الله عنها بموجب وصیت وی بخواست دوم رقیه ولادت وی نیز در مکه سال

سی و سوم از واقعه فیل بوده پیش از ظهور نبوت آنحضرت او را با عتبه بن ابی لهب

نکاح بسته بودند آنمردود بگفته پدر مطرود طلاقش داد و بعد از آن بعثمان رضی الله تعالی عنه

عقد فرمود و از وی پسری آمد عبد الله نامش کردند و در زمان اسلام حضرت عثمان را

بدین سبب کنیت با ابو عبد الله ساختند و رحلت رقیه هم در حیوة آنحضرت بوده سیوم ام

کلثوم نام وی آمنه است و بعد از وفات رقیه آن سرور ویرا عقد حضرت عثمان ابن عفان رضی

الله تعالی عنه در آورد و او را هیچ فرزندی حاصل نشد و در بعضی روایات آمده که ویرا

فرزندان بودند اما به بلوغ نرسیده اند و بیمار شده وفات ام کلثوم سال نهم از هجرت

واقعه شده چهارم فاطمه زهرا رضی الله عنها ولادت با سعادت آن جگر گوشه نبی عربی

در سال سی و پنجم از قضیه فیل پنج سال پیش از نبوت و بقولی سال چهل و یکم روی نموده و

خوردترین دختران خاتم النبیین است و بقول صحیح وی بوده و بروایتی رقیه و بقولی ام کلثوم

و علی ابن ابیطالب کرم الله وجهه در رمضان سال دوم از هجرت بعد مراجعت از بدر ویرا

بخواست و در ذی حجه بادی زفاف نمود و نزد بعضی در ماه رجب و جمعی گویند که در ماه

صفر او را خواستگاری کرد و در آن روز فاطمه زهرا پانزده یا هژده ساله بود و آنچه در تاریخ

ولادت و تزویج وی ذکر کرده اند تقاضا آن میکند که وی در حین تزویج [illegible]

بیست سالگی بوده باشد و تمامی شرح تزویج در کتب تواریخ و سیر مکتوب است
القصه چون فاطمه را خداوند جل سلطانه از امیر المومنین علی رضی الله عنه چند فرزند ارزانی
داشت حسن و حسین و زینب و ام کلثوم در فرقه و محسن که سقط شد و فاطمه رضی الله عنها در سن
ازین جهان شب سه شنبه سوم رمضان رحلت فرمود و وفاتش بعد از شش ماه یا کمتر از
انتقال سید المرسلین با علی علیه و آله شد در مدینه و قبر او فی الحقیقت معلوم نیست و عمر
شریفش بیست و هشت سال بوده و از جمله بنات النبیه که بنات رقیه در طفولیت بعالم
بقا شتافت و زینب را بعبد الله بن جعفر و ام کلثوم را بعمر ابن الخطاب دادند لکن ایشان را
نسلی نماند اللهم صل علی محمد و آله و اصحابه اجمعین بیت از بلبل در خاک سر کوی شما بود
هر نافه که در دست نسیم سحر افتاد :: نور دوم در بیان ذکر مجملی از احوال کرامت اشتمال
خلفای راشدین حضرت سید المرسلین رضوان الله تعالی علیهم اجمعین بیت آن بلبل گلزار
دلدار :: آن قمری شاخسار اسرار :: آن قدوه قایمان در ذات رسول آن زبده یاران
احکام حصول آن امام ارباب ایمان و تحقیق خلیفه رسول الله امیر المومنین ابوبکر صدیق
رضی الله عنه لقبش صدیق و عتیق و نام عالی مقام وی عبد الله بن قحافه و نام ابی قحافه
عثمان بن عامر بن عمرو بن سعد بن تیم بن مره نام مادران حضرت بعد الانتساب ام الخیر سلمی
بنت صخر بن عامر بن عمرو بن کعب و نسب طاهر او از جانب پدر و مادر که پسر عم و دختر عم
یکدیگر بوده‌اند و در مره که جد هفتم سرور کائنات و جد ششم الشان است به نسب اطهر آن سرور
میرسد و ولادت صدیق اکبر بعد واقعه فیل بدو سال و چهار ماه روی نموده اول کسی که از
مردان با دولت ایمان تقدم سبق نموده او بوده و در روز وفات حضرت سید کائنات
بر مسند خلافت رسیده و بقول اصح مدت دو سال و سه ماه خلافت کرده سال ۱۳ سیزدهم از هجرت
آخر روز دوشنبه و بروایتی اصح آنست که شب سه شنبه بیست و دوم یا بیست سیوم ماه
جمادی الآخر جلوه بدر وجود ابو قحافه روضه قدس حرا سید و مدت عمرش نیز مانند شصت

ولادت حضرت صدیق اکبر رضی الله عنه

و سه سال و بقولی شصت و پنج سال بوده و تفتیش لکن صدق این دعوی نعم القادر الله بود
و قبرش هم در حجره عایشه رضی الله عنها نزد قبر حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم است
چنانچه گویند صدیق اکبر رضی الله عنه وقت آخر وصیت کرده بود که تابوت مرا
بدر روضه رسول صلی الله علیه و سلم برید و گویید که السلام علیک یا رسول الله این
ابوبکر است بآستانه تو آمده اگر چنانچه در باز شود در آرید و الا به بقیع برید راوی گوید که
چون بموجب وصیت ابوبکر رضی الله عنه عمل کردند هنوز آن کلمات تمام نشده بود که پرده
دور شد و در بگشادند و در گوش ما رسید که در آرید حبیب را بسوی حبیب اگر احادیث
وارده از صحاح و حسان در شان خلفای راشدین و اقوال بزرگان از قدما و متاخران در رد
دشمنان این ائمه دین بسیار است لیکن بجهت اختصار بعضی از آنها درین مختصر تذکار
میشود اما حدیث چنانچه صدیقه از حضرت رسالت پناه علیه افضل الصلوة و التحیه روایت
میکند قال لی رسول الله صلی الله علیه و سلم فی مرضه ادعی لی ابا بکر اباک و اخاک حتی اکتب
کتابا فانی اخاف ان یتمنی متمن و یقول قایل انا اولی و یابی الله و المؤمنون الا ابا بکر رواه
مسلم ترجمه لیث از عایشه که گفت مرا رسول الله صلی الله علیه و سلم در مرض موت خود
بطلب ابابکر پدر خود را و عبد الرحمن برادر خود را تا بنگارم مکتوبی بجهت آنکه بترسم
که کسی آرزوی خلافت کند و گوید که مستحق این امر منم نه دیگری و حال آنکه ابا میکنند خدای تعالی
و مومنان خلافت غیر ابی بکر را و از جمله اقوال درین محل بر قول صاحب فتوحات
مکیه اکتفا مینماید که گفته چهل کس از اولیا تا سه کان رجبیون در هر عصری موجود می
باشند و در اول روز رجب بجدی گران میشوند که گویا اطباق آسمانها بر ایشان
نهاده و طاقت جنبیدن نمانده و روز بروز سبکی میگرایند تا در شعبان بالکلیه سبکبار میشوند
و بر ایشان در رجب امور غریبه منکشف میشود و تجلیات عجیبه در وجود می آید و اطلاع
بر احوال غیبیه بسیاری باشند و در شعبان همه سلوک سبکرو و هر گاه بعضی از ایشان

الی

برخی از زمان تا تمام سال باقی میگذارند و گویند که من را از ایشان دیده ام که بر وی کشف
روافض گذاشته بودند که ایشان را در صورت خوک دیدی نوعی دو کس را او دیده
که نسبت صدیق اکبر و حضرت عمر رضی الله تعالی عنهما فساد اعتقاد داشتند و ترجیح
علی مرتضی رضی الله عنه بر این هر دو می و این می انگاشتند بل حقیقت حال دیگرگون
می نمودند اشتند بر رفض شان اطلاع نداشت غرض که مجرد رویت آن دو تن مرد
تا ایشان را بیرون ساختند چون ایشان سبب اخراج استفسار کردند گفت که شما را
بصورت خوک می بینم و خداوند جل سلطانه را با من عهدیست که روافض را بصورت
بمن نماید و ایشان در باطن از رفض تایب شده انگاه گفت اکنون که توفیق توبه یافتند
بصورت ادم می نمایند آن هر دو کس بعد شهود این کرامت بالکلیه از رفض برگشتند
و در زمره اهل سنت و جماعت پیوستند و حضرت صدیق اکبر رضی الله عنه را چهار زن بود
که از ایشان سه پسر و دو دختر تولد نمود عبد الله و عبد الرحمن و محمد و دخترانش اسماء و
عایشه اللهم صل علی محمد و اله و اصحابه اجمعین بیت از بلندی خاک سر کوی شما بود هر ذره
که در دهنت نسیم سحر افتاد ؛ آن بانی رسوم اسلام آن ناشر علوم و احکام آن صاف قلوب
خلق از باطل آن از توجه نغز حق عاطل آن محرم اشارات رب الارباب ممتاز بعدالت
امیر المومنین عمر بن الخطاب کنیت وی ابو حفص است و لقب فاروق اعظم و نام هدایت
انجام نسبش عمر بن الخطاب بن نفیل بن عبد العزی بن رباح بن عبد الله بن قرط بن
رواح بن عدی بن کعب و مادر وی حنتمه بنت هاشم بن مغیره و قیل بنت هشام
ابن المغیره بن عبد الله بن عمر بن مخزوم است بنابر قول اول دختر عم ابو جهل و بقول
ثانی خواهر ابو جهل میشود و نسب عالی فاروق اعظم از جانب پدر به نسب عالی سرور کاینات
صلی الله علیه و سلم در کعب متصل میشود و ولادت آن گوهر درج سعادت پس از حادثه
فیل سیزده سال بود و ششم سال از بعثت النبوی در سن [illegible] سالگی شرف اسلام

در ذکر حضرت عمر فاروق

یافته و اسلام وی بعد اسلام سی و سه مردان و یازده زن بوقوع پیوسته و این آیه
در شان او نازل گشته یا ایها النبی حسبک الله و من اتبعک من المؤمنین و در دوشنبه
بیست و سیوم جمادی الآخر سال سیزدهم هجری بر مسند خلافت جلوس فرمود
بمدت دوازده سال و چند ماه حقوق وی کما ینبغی مرعی داشت و سال بیست و سیوم هجری
غره محرم شربت شهادت چشید و بروایتی روز چهارشنبه بیست و ششم ذی الحجه سنه مذکور
بیست و سه زخم از دست غلام مجوسی فیروز نام رسید و در پنجشنبه بیست و هشتم ماه مذکور
طایر روحش از مغاک خاک بطارم افلاک بر پرید و مدت عمر شریفش نزد جمهور شصت و سه سال
و بقولی پنجاه و چهار سال و در قولی پنجاه و هشت سال بود و نقش نگین ارادت این وی کفی
بالموت واعظا یا عمر بود و قبر وی متصل قبر حضرت صدیق اکبر است رضی الله تعالی عنهما
چنانچه حکیم خاقانی گفته نظم یعنی حرم محمدی را : چون لاله سر سرمدی را : بنشست دو خلیفه
رخ نهفته : جز آنکه با رخش نخفته : هر سه شده هم نهاد و همراه : چون یک الف
و دو لام الله : وی آورده که عیسی را علیه الصلوة والسلام متصل قبر فاروق اعظم دفن خواهند
کرد و این دو یار بزرگوار در میان دو پیغمبر از مدفن مبعوث خواهند شد و از احادیث که در
در شان ایشان بر این حدیث اختصار میرود که از ابوهریره بصحت پیوسته
چنانچه صاحب روضة الاحباب میگوید که گفت ابوهریره فرمود آن سرور در واقعه دیدم
که بر سر چاهی ایستاده بودم و از چاه میکشیدم و مردمان را می آشامیدم ابوبکر بسوی من
آمد و دلو از دستم بگرفت یک دلو یا دو دلو آب برکشید و در کشیدن وی ضعفی
بود و الله یغفر له پس ابن خطاب یعنی عمر در آمد و دلو از دست ابوبکر بگرفت پس در دست
وی غرب گشت دلو بزرگ شد و آب میکشید تا مردم را سیر گردانید و در روایتی آنکه
فرمود هیچ پهلوان را ندیدم که مانند او کشیده باشد چندان آب کشید که مردم سیراب گشته
از سر چاه باز گردیدند و از اقوال منقوله بر قولی از دلایل النبوت کفایت [illegible]

که یکی از ثقات اثبات فرمود تا سه کس بجانب یمن سفر رفتیم و درین سفر یک کوفی همراه
ما بود که در شان حضرت صدیق و فاروق زبان بر زبان میگشود و در گفتگوی ایشان روش
الالیق فحش می نمود هر چند با او نصیحت میکردیم باز نمی ایستاد بل در عصیان می افزود
چون قریب یمن رسیدیم بمکانی فرود آمدیم و از هراس ایمن شده بخواب
رفتیم و هشیار شدیم که رفت کوچ و وضو ساختیم و آن کوفی را بیدار کردیم بیچاره بیدار
گفت هیهات من از همراهی شما درین موضع باز مانده ام چرا که همین زمان آن
خواجه کون و مکان محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم دیده ام که بمن گفت ای مطرود
خدا او نه جل سلطانه بعد درین منزل ترا مسخ مبتلا خواهد ساخت بحالی که در
شان یاران من نموده بعد درین سخن بودیم که صورتش از پای تا سر مسخ
شد و بعینه بشکل بوزنه بر آمد و برا گرفته بر شتر بر بستیم و روان شدیم بهنگام غروب
به بیشه رسیدیم که بوزنه چند آنجا جمع بودند چون ایشان دید اضطراب شدید
نمود و ریسمان را گسسته با آنها پیوست بعد از آن روی بما آورد آن بوزینگان با وی
موافقت نمودند و همه با مردم خود هشت و بجانب ما روبها می دیدند و از چشمانش آب
حسرت بر رخساره می دوید بعد ساعتی با بوزینگان رفت صاحب روضة الاحباب
می آرد که امیر المومنین عمر رضی الله تعالی عنه شش زن در نکاح خود آورده یکی
زینب بنت مظعون بن حبیب بن وهب که از و دو پسر عبد الله و عبد الرحمن نام
ولی ابی حفصه بوجود آمدند دوم ام کلثوم بنت علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه
و یک پسر و دختر و برادر این زن حاصل شد زید و رقیه از ایشان عقب نماند
سیوم ام کلثوم بنت جرول بن مالک و دو پسر از این زن دست زید اصغر
و عبید الله اصغر چهارم جمیله بنت عاصم بن ابی الافلح و یک پسر و برادر این زن
تولد شد عاصم پنجم ام حکیم بنت الحارث بن هشام و از این زن یک دختر بنت فاطمه

ششم عاتکه بنت زید بن عمرو بن نفیل و یک پسر ازین زن داشت عیاض و دو را
سرت بودند که یکی پسری عبد الرحمن اوسط نام دارد دیگر پسری و دختری عبد الرحمن
اصغر و زینب بظهور آمدند چنانکه او را از مجموع زنان و کنیزکان نه پسر و چهار دختر بوده
اللهم صل علی محمد و علی آله و اصحابه اجمعین منقبت ارزه که از خاک سر کوی شما بود هر نافه
که در دست نسیم سحر افتاد دلبران اسیر دام شفقت و عنان شهید تیغ محبت
و خفتان موصوف بکمال ذل و اثباران زر سی گرداب عشق در جاران مجمع النورین
جامع القرآن مقتدای دین امیر المؤمنین عثمان ابن عفان رضی الله تعالی عنه کنیت
وی ابو عمرو و ابو لیلی است یا ابو عبد الله کنیتش در جاهلیت ابو عمرو بود و در اسلام چون
از رقیه بنت رسول الله صلی الله علیه و سلم وی را پسری متولد شده و مسمی بعبد الله گشت
او را ابو عبد الله کنی ساخته و لقب او ذو النورین و ذو النورین برای آن نامیدند که دو
دختر حضرت پیغمبر در نکاح وی بوده و در هیچ امتی هیچ احدی را این فضیلت نشان
نشده بود و غیر از عثمان چنانچه عزیزی درین باب گفته جز او کس را نبوده است این
نامی ز پیغمبر دو فرزند گرامی و نسب انجب وی در کتب تواریخ و انساب باین
طریقه ثابت گشته هو عثمان ابن عفان ابن ابی العاص و اسمه الحارث بن امیه
ابن عبد الشمس بن عبد المناف بواسطه عبد مناف عقد نسب شریف او با نسب
اشرف انجب السرور شرف انتظام و اتصال می یابد و مادر وی عمه حضرت رسالت
پناه است که با عبد الله پدر افسر سید المرسلین توامان بوده و ولادت افسر باه
سعادت بعد مضی شش سال از عام فیل واقع شده و دو سال اول بعثت برسالت
صدیق اکبر ایمان آورده و غره محرم است و چهارم هجری بر مسند خلافت قرار گرفت و
دوازده سال کم و بیش رعایت حقوق وی نموده سال سی و پنجم و ماه ششم از
هجرت روز جمعه ۱۳ سیزدهم یا هیجدهم ذی حجه در مدینه منوره از دست رومان ابن سرحان

او حضرت عثمان رضی الله

شربت شهادت چشید و مدت عمر گرامی وی هشتاد و هشت سال بود و بعضی نود
سال گویند و هفتاد و پنج و هشتاد و دو و هشتاد و شش نیز مروی و نقش نگین شهادت
بین وی لتصبرن او لتندمن بوده و دفنش در بقیع است و از احادیث حدیثی
مختصر در فضایل آن جامع بدیع فضایل ثبت میگردد می آرد که جابر بن عبد الله انصاری
روایت کرده جنازه نزد حضرت رسالت آوردند تا شرف نماز آن سرور دریابد فرمود
شما بر وی نماز گذارید که من بر وی نماز نمیگذارم چه صاحب مجلس شریف جهت آن پرسیدند
فرمود انه کان یبغض عثمان ابغضه الله و از جمله خوارق وی حادثی از جامع السلاسل
نقل میشود که یکی از ثقات گفته در طواف کعبه بودم نابینایی را دیدم که طواف میکرد
و میگفت خدایا مرا بیامرز و گمان ندارم که مرا بخشی گفتم در چنین مکان این سخن
از تو عجب مینماید گفت جرمی عظیم از من بوجود آمده پرسیدم آن کدام است گفت
در روز محاصره عثمان من با یکی از یاران خود عهد کردم و با او سوگند خوردیم که اگر
عثمان مقتول شود بر رویش طپانچه زنیم بعد شهادتش چون بخانه وی در آمدیم بخاتونش
گفتیم که روی وی برابر ما کن تا طپانچه بر او زنیم و از کفارت یمین رستگار شویم خاتون تعداد
فضایل وی بسیار کرد و بحدی حقوق صحبت آنحضرت در شمار آورد که رفیق من
ازین حال سر از وبال خود را باز داشت و مرا شقاوت ازلی بر آن حرمت گماشت
که طپانچه بر روی آن نیکو خوی زدم خاتون وی فریاد برآورد و گفت خدای تبارک و تعالی
حرکتت را نیامرزاد و دستت خشک کناد و چشم تو کور گرداناد و الله هنوز از آستانه
خانه وی بیرون نیامده که دستم بخشکی پیوست و چشم من از حلیه بینایی عاطل گشت
و گمان نمیبرم که خداوند جل سلطانه از جرم من درگذرد و در روضة الاحباب آورده که
آن کان حیا و ایمان را هشت پسر و نه دختر بوده عبد الله اکبر و مادر وی فاخته
بنت غزوان و عبد الله اصغر و والده او رقیه بنت رسول صلی الله علیه و سلم و عمرو ابان

ذکر امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه

و خالد و مریم و مادر ایشان ام عمرو بنت جندب بن عمرو و سعد و ولید و ام سعید و ام عثمان و مادر
ایشان فاطمه بنت الولید بن عبد الشمس و عبد الملک و مادر وی ام البنین بنت
عتبه بن عمرو بن مخزوم و عایشه و ام عمرو و مادر ایشان رمله بنت شیبه بن ربیعه
بن عبد الشمس و ام خالد و اروی و امان صغری و مادر ایشان نائله بنت فرافصه بن الا
حوص بن عمرو و در روایتی غیر مشهور است که دختری دیگر بود و ام البنین از بیرد اسمه اللهم
صل علی محمد و علی آل محمد و اصحابه اجمعین **بیت** از ره لطف حال سر کوی شما بود ز نام
که در دست نسیم سحر افتاد **ذکر** آن معاین انوار صفا آن مخازن اسرار مصطفای آن
شمع انجمن اصحاب آن دیباچه ولایت را کتاب آن روح نبوت را جسم وفا
اسد الله الغالب امیر المؤمنین علی ابن ابیطالب کرم الله وجهه امام اول است و خلیفه
چهارم و مرجع سلاسل صوفیه یا سر اسم کنیت وی ابو الحسن و ابو تراب است و لقب مرتضی
و اسد الله و نام شریفش علی است و او ابن ابیطالب ابن عبد المطلب بن هاشم بن عبد
المناف و نام مادر وی فاطمه بنت اسد بن هاشم بن مناف ولادت آن ممهد قواعد دین
عبادت در درون خانه کعبه مبارک روز جمعه سیزدهم رجب بعد واقعه فیل سی سال و بعضی
گفته اند که ولادت وی در خانه کعبه بوده و در سال بعثت حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه و سلم یازده ساله بود و نزد بعضی سیزده ساله و ده ساله و نه ساله هم گفته اند
و اول کسی که از صبیان مبادرت بقبول ایمان نمود او بود و در سال سی و پنجم
یا سی و ششم از هجرت مسند خلافت بجلوس داده شب دوشنبه بیست و یکم ماه رمضان
سال چهلم هجری و بقولی روز جمعه هفدهم ماه مذکور ودیعت حیات سپرد و عمر شریفش
شصت و سه سال یا شصت و پنج سال بوده و نقش نگین ولایت وی الملک لله
بود و قبر منور وی در نجف است چنانچه در شواهد النبوت مسطور است که امیر المؤمنین علی
حسنین را وصیت کرده بود که چون بمیرم مرا بر سریری نهند و بیرون برند و لعل الله تعالی

به نجف شهرت دارد رسانند و آنجا سنگی سفید خوانند یافت که از آن نور درخشان
باشد از آن بلند و در آنجا کانا ولی محسوس کردند و همدران مقام دفن کنید
و ملا عبد الغفور لاری رحمة الله الباری آورده که قبر حضرت امیر المومنین علی کرم الله
وجهه در بلخ است در موضعی که باستانه امیر مشهور است و در اثبات آن که براهین آورده
الله تعالی اعلم و لیس است از احادیث در فضایل وی حدیثی از مشکوة قال رسول
الله صلی الله علیه و سلم انت منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی
متفق علیه گفت رسول الله صلی الله علیه و سلم مر علی را که نسبت تو بمن همچو
نسبت هارون است بموسی غیر آنکه بعد از من پیغمبری نیست و خوارق حضرت امیر
از اثبات رد شمس و اعاده وی از مغرب باشت عالیش دو بار یکی در عهد حضرت
سید ابرار و در دوم بار بعد وفات آن خواجه کاینات و از جنس انفصال باب
سه نوبت بر نوبتی و ز اعی و فرو نشستن طغیانی باشارت عصای آن قدوه
اولیا و خروج اژدر بر سنگ نبوت ولایت النساء با شجاعت مقام توجه وی
بصفین و بلحوق عطش منوط باصحاب عالی جنابش و امثال این بسیار است این
احقر بر دیگر خارقی از آن بیان که مشعر کمال تصرف آن سرچشمه ولایت است
کفایت مینماید و آنچنانست که روزی جناب ولایت مآب بعد ادای فجر شخصی
را فرمود که بفلان موضع پهلوی مسجد خانه ایست آنجا برو که مردی و زنی باهم
منازعه میکنند ایشان را پیش ما حاضر کن از آن شخص فرمان بجا آورد و چون هردو
بمجلس عالی آن فیض لایزالی رسیدند فرمود که امشب منازعت شما در ارشد و
مکالمه بسیار در میان آمده آن معروض داشت ای امیر المومنین این زن را
اگرچه باعیه هوای نفسانی در سلک ازواج کشیدم اما بباعیه روحانی تنفری
از وی در دل خود مقام دفاع آن نمودم و پیش از وقوع این واقعه از سر ایش

تدبیر قبر ... مشهور است

خوارق حضرت امیر بسیار است

رسیدم و امری که موجب این نفرت باشد هم ندیدم این بود سبب نزاع این
زن با من حضرت امیر بعد استماع این امر موجب جدال ایشان نزد فرمود
که این جوان را شناسی گفت نه فرمود که من تو را افضح نمایم چنانکه بشناسی و منکر
نشوی اگر جنس نباشی گفت نشوم فرمود تو فلانه بنت فلانه نباشی که با پسر عم طرفه
وداد نمودی قضا کار شبی بحاجت آب از خانه برون رفتی و با وی هم آغوش
شدی و بار در کشیدی و آن راز را با مادر خود گفتی و از پدر نهفتی و بعد وضع حمل فرزند
را در خرقه پیچیده برون انداختی و سگی آمد و بر او بوی کرد سنگی برای دفعش انداختی
بر سر کودک خورد و جراحتی بوی رسید المرد و مادرت پاره از ازار خود بدرید
و بر سر آن طفل بپیچید پس او را انداختند و برفتند چون زن همگی ماجرا بی چون و چرا
باور نمود حضرت امیر فرمود بعد طلوع صبح صادق فلان قابله کودک را برگرفته
و هیچ دقیقه از تربیت وی نامنده اشتند تا آنکه بجوانی رسید و کار بانجا کشید که ترا بهم
خفتی خود برگزید بعده آن جوان را فرمود که سر خود بگشای تا اثر هویدا ابر وی برفور سر
را وانمود و اثر جرح بر وظاهر بود پس آن زن را فرمود که خداوند جل سلطانه
فرزندت را بفضل عمیم خویش از این امر شنیع و فعل قبیح محفوظ داشت او
نگرد سبحانه رود از جمله آنچه در چشم دشمنان حضرت امیر خاک می اندازد و الست
که امام مستغفری در کتاب دلایل النبوت می آرد که یکی از اخیار که بمعنی بیدار بود
در خواب حساب و قیامت را آشکارا دید و هیکل خلائق در موقف سراسیمه
و سفر ارباب یافت پس آن کس گوید که چون این همه دیده از صراط عبور نمود بر کناره
حوض کوثر رسیدم حسنین را دیدم ساقی آب و تشنگان لب تاب از ایشان
قدری آب درخواستم ابا کردند و ندادند بجناب رسالت مآب صلی الله علیه
وسلم رفتم و ماجرا گفتم فرمود که نمیدهند تو دشمنان علی را زبان نهان نمیدار

همیشه نمی برداری خابران تر آب نمیدهد گفتم یا رسول الله استطاعت
آن ندارم بلا از دست وی غضب ورزد وراز ازارم و از تیغ ظلم وی هراس جان
دارم بس آنگه ورا سکینی بمن بخشید فرمود او را بکش من در عین خواب سرش
از تن جدا ساختم و سرش بازگشته بخدمت آنحضرت رفتم و چگونگی احوال
وی باز نمودم شادان گشت و کاسه آب از امیرالمومنین امام حسن
بمن دادند همه آنرا که خوردم بالیجده بیدار شدم و نماز و اوراد بر داختم
چون صبح دمید ناگاه آواز بگوشم رسید که یکی میگفت که فلان یعنی آن بی
شقاوت برابر بستر خود مقتول یافتند و همسایگان حاکم شتافتند و
همسایگان مجرم را از داد ظلم در ساعت گرفتند بر فور برخاستم و پیش حاکم
رفتم و همگی قصه خواب لیلم گفتم حاکم بشگفت رفت و مرا گفت جزاک الله
جزاک الله مرا از سفاک و مار محصوبان و نهیب بوت ایشان رهانیدی
بوضوح پیوست که تو با همسایگان بیگناه بودی و از جمله خلفای آنسرور
اولیاء چهار کس بودند بقول صحیح با سبکان چهار پیر اند وارثت فقر
و تصوف چاشنی گیر اول امام حسن دویم امام حسین سیوم خواجه کمیل ابن
زیاد چهارم خواجه حسن بصری و نزد محققان من پیران لابس خرقه فقر از تو ده
پسر و نفوه لی دوازده پسر یا ر ده دختر بودند از انجمله حسن و حسین و محسن و زینب
و ام کلثوم و رقیه از فاطمه زهرا بنت رسول الله صلی الله علیه و سلم تولد نمودند
و محمد اکبر که به محمد حنیفه شهرت دارد از اسماء عمیش و عمر از خوله بنت جعفر بن
قیس بن سلمه بظهور پیوست و عباس از ام البنین بنت حرام بن خالد بن جعفر
بن ربیعه کلابی متولد گشته رحمة الله علیه اللهم صل علی محمد و آله و اصحابه اجمعین
ای زنده که تر خاک سر کوی شما بود ؛ هر نافه که در دست نسیم سحر افتاد

ذکر امام حسن رضی الله عنه

سیوم ذکر ائمه طاهرین رضی الله تعالی عنهم اجمعین ای آن مرد نفس سرکش الله الصمد در عشق مهوش ای آن مست لیکن وصل دلدار آن بیت زهیم فضل آن یار ای آن در اهل بیت نبوت ممتاز با حضرت امیر المومنین امام حسن مجتبی رضی الله تعالی عنه امام دوم است و خلیفه پنجم کنیت وی ابو محمد است و لقب تقی و سید نام حسن و هو الحسن علی ابن ابیطالب ولادت آن نوباوه بستان سیادت در مدینه منور است پانزدهم ماه رمضان سال سیوم از هجرت و جبرئیل علیه نام مبارکش را به هدیه پیش رسول صلی الله علیه وسلم بر قطعه حریر بهشت نوشته آورده گویند که حسن شبیه ترین مردم بود بر رسول صلی الله علیه وسلم از سینه تا بفرق سر و مدت عمر شریف وی چهل و هفت سال بوده و مدت خلافت شش ماه و وقوع واقعه ناگزیره وی یازدهم ربیع الاول و بقولی آخر ماه صفر سال پنجاه هجری بود و مشهور است که جاتونش جعده زهر داده و قبر او در بقیع و نقش نگین سعادت آئین وی العزة لله و از جمله فضائل اهل بیت عموما که خصوصا امام حسن رضی الله عنه را هم شامل باشد شیخ رکن الدین علاء الدوله سمنانی در چهل مجالس بتقریب وصیت مریدان حوالش می آرد و از انها را امخاطب ساخته منفرمایند شما را می باید که ائمه اهل بیت را بس معظم میداشته و درباره ایشان بتابع عوام اهل سنت بنا بر حسد بسبب غلو روافض که در رو فضا و ایشان اهل بیت بسته اند انها را چنانچه حق این بزرگواران است تعظیم نمی کنند و میپندارند که امام ابوحنیفه و امام شافعی با خواجه بایزید با خواجه جنید از ایشان بزرگتر بوده اند و نمیدانند که امام ابوحنیفه مجاورت بحضرت امام جعفر صادق میکرد و شافعی بمداحی اهل بیت می نازند و خواجه بایزید و خواجه جنید اگر خاک پای ایشان را می یافتند توتیای چشم کردندی و از ایشان

و ائمه اثنا عشر علیهم السلام را بس معظم دارند بر عقیدت و اعتقاد و حقیقت ابوحنیفه و ... ابوحنیفه مجاورت بود چه ابوحنیفه امام جعفر صادق میکرد

قبر

جناب عترت را انتقامانی بوده است که زبان از تقریر آن عاجز اند و صاحب طبقات حنفیه
در باب محبت امام ابوحنیفه و شافعی بجناب اهل بیت می نگارد که تا زمان امارت مسلمین
در دست آل مروان بود و سلاطین و امرای آن قبیله ظالمه پیوسته بحضرت امام ابوحنیفه
کوفی رضی الله تعالی عنه راه عناد و عداوت می سپردند موجب آن محبت و خدمت
فروشی آنحضرت بود نسبت با سادات اهل بیت نبوت که در عهد آن ظالمان و
متغلبان خروج می فرمودند و آنحضرت در امداد و اعانت آنحضرت بسیار
او علانیه سلوک شیعه و دوستان و آشنایان خود را باتباع آنحضرات دعوت میفرمود
و این معامله در سنین حیات امام ابوحنیفه رضی الله تعالی عنه دو مرتبه واقع شده بار اول در عهد
مروان بر خروج امام زید بن علی بن الحسین علیهم الرحمة والرضوان و بار دوم در عهد منصور
دوانقی عباسی بر خروج امام ابراهیم بن عبد الله محض ابن الحسن المثنی بن امام حسن بن
علی بن ابیطالب و برادر گرامی آنحضرت یحیی ابن عبد الله محض و در هر دو واقعه از امام
ابی حنیفه علیه الرحمة چه سعیها و معاونتها پیدا و پنهان بوقوع آمد و سبب تغیر مزاج
امرای ظلم پیشه گشت می آرند زمانی که زید بن علی خروج فرمود امام ابوحنیفه در ترویج کار
آنحضرت سعی جلیله مبذول داشت و میفرمود خروج وی بمثابه خروج السرور
است در روز بدر و بمال و اصحاب مدد فرمود و چون در سال یکصد و چهل و پنج حضرت
ابراهیم بن عبد الله محض بر منصور دوانقی خروج فرمود امام ابوحنیفه در اعانت و استمالت
خاطر مردم بسوی آنحضرت سعی بلیغ نمود و بروایتی ابوحنیفه رضی الله عنه باتفاق اعمش
و عباد ابن منصور و غیرهم از اکابر علما در بیعت آنحضرت در آمد و بمعاونت و نصرت آنحضرت
فتوی میداد و جناب امام ولد امجد خود حماد ابن ابی حنیفه را با چهار هزار درهم نزد آنحضرت
فرستاد و نامه کرد که بار امانات نزد وان لع مردم زمین چند است که دست از حرکت و محافظت
آن بر گرفتن و بجد تمام پیوستن بمحاربه تضییع و اتلاف اموال مردم میشود اگر این مانع

سید را ادبی نمی بود سبب بر خود داشت مرتکب کتاب بوحنیفی سر افراز شدم و مروی است
که چون منصور دوانقی مراعات و هواخواهی امام ابوحنیفه رضی الله عنه نسبت بجناب سادات
انساب آگاه شد شخصی را با مبلغی گران پنهان بخدمت وی رضی الله عنه فرستاد
و گفت بروی در آی و بپرس که مبلغی از مال دارم و میخواهم که بمحل نیک صرف نمایم
آن محل نیک را بمن نمای آن مرد برفرموده کار بست و چون بخدمت امام ابوحنیفه
رسید و مافی زر و بر خود را باز نمود آنحضرت برحسب ای شان افتضا کرد و فرمود صرف
اعانت این سیدزاده کردنی است زید علیه الرحمة حاضر بود از ناصیه حال مرد پی بر مافی
الضمیر او برده بران حضرت عرض کرد که این مرد پی گوشه ندیده نموده است جواب فهمیده
بالبتی گفت امام فرمود بس است مرا تمسک بانچه خدای سبحانه فرموده است و اذا اخذ
الله میثاق الذین اوتوا الکتاب لتبیننه للناس الایه آورده اند که در آن ایام پیر
زنی نزد حضرت امام ابوحنیفه رضی الله عنه آمد و فریاد برداشت که تو خواندی پسر و ابهرای
ابراهیم و او اجابت کرد و اکنون میشنوم که بدرجه شهادت فایز گشت آنحضرت فرمود
کاشکی بجای پسر تو من بودم و همچنین امام شافعی رضی الله عنه در محبت اهل بیت چندان
افراط کرده است که مردم زمانه وی بدین سبب او را گمان رفض می بردند چنانچه وی رضی
الله عنه خود در آن فرموده لو کان رفضا حب آل محمد فلیشهد الثقلان انی رافض
و از وی رحمة الله علیه می آرند که روزی در اثنای درس ده بار بپا خاست از او پس
پرسیدند گفت علوی زاده بر در مدرسه بازی میکند هر گاه فراروی من می آید حرمت
وی را بر نخیزم که بزرگزاده آل رسول الله صلی الله علیه وسلم برعایت شنیع از ترک الاسلام
است و مماثل این حکایت بل عین آن از امام ابوحنیفه رضی الله عنه هم نقل کرده اند
شاید که از هر دو بصحبت رسیده باشد بالجمله باتفاق همه امان دین محبت اهل بیت
در حسن خاتمه دخلی عظیم دارد و عداوت جز شقاوت بار نیارد و از خوارق عادات حسن

بجان

۱۸

مجتبی است رضی الله تعالی عنه که روزی با یکی از اولاد زبیر در سفری بودند در نخلستانی
خشک اتفاق افتاد نزول برای حسن رضی الله عنه در پای نخلی فراش انداختند
و برای زبیری در پای نخلی دیگر زبیری گفت کاشکی این نخل خرما تر بودی تا بسیر
بخوردیمی امیر المومنین حسن رضی الله عنه گفت اگر خرما ترا آرزو داری انگاه حسن
و بخوری پس دست بدعا برداشت و زیر لب چیزی بگفت اگر کسی ندانسته است بر فور نخلی
تر و تازگی بهم رسانید و رطب بار تر بار ور گشت شتربانی که با ایشان بود و گفت این سحر
این سحر است والله حسن رضی الله عنه فرمود گفت ای بحر این سحر نیست بل دعا
مستجاب که از فرزندان پیغمبری واقع شده پس از بالا آن نخل خرما را چیدند
و فرود آوردند همه مردم را کفایت کرد و جمله اولاد حسن مجتبی رضی الله عنه دوازده
تن بودند پسر این سامی زید حسن مثنی عبد الله علی قاسم اسمعیل احمد محمد علی اصغر
طاهر و دو دختر سلمه و فاطمه اللهم صل علی محمد و آله و اصحابه اجمعین   از بلبل خاک سر کوی
شاه بود   برناقه که در دست صبا نسیم سحر افتاد   آن عریق بحر محن و بلا آن
قتیل معرکه کربلا آن از حرارت نار عشق در جوش آن از النعمه صد او نحیب
در جوش آن شاه نور بیچون در سرا پا لوبین ابو الائمه امام عبد الله الحسین رضی
الله تعالی عنه امام سیوم است از ائمه اهل بیت کنیت وی ابو عبد الله است
و لقب شهید و سید نام حسین بو ابن علی ابن ابیطالب رضی الله تعالی عنهما ولادت
وی در مدینه بود روز سه شنبه رابع شعبان سال چهارم از هجرت و شش ماهه متولد شد
و هیچ فرزندی در شش ماه نزاده است مگر او و یحیی بن زکریا علیهما السلام و میان ولاد
امیر المومنین حسن رضی الله عنه و علوق حضرت فاطمه زهرا رضی الله تعالی عنها با م
حسین پنجاه روز بوده است و حضرت امام او را حسین نام نهاد و بر اجمالی بوده که
چون در تاریکی می نشست از نور جبین و رخساره اش راه می بردند در

امام سیوم از ائمه اهل بیت
امام حسین

نام حیات وی نجاه و هفت سال و پنجماه بود و شهادتش در کربلا روز شنبه عاشورا وقت
نماز پیشین و بقولی روز جمعه وقت نماز سال شصت و یک هجری روی داده آورده
اند که روز قتل امام حسین رضی الله عنه در بیت المقدس هیچ سنگی را بر نداشتند که
در زیر آن خون تازه نیافتند و بعضی گویند که در آن روز گرد دو سنور چون از آسمان بارید
و فرش و در کربلا است می آرند که ظلم و تعدی سلاطین بنی امیه بنهایت کشید و آه ایشان
با اهل بیت نبوت از حد گذشت ابو العباس عبد الله بن محمد بن علی بن عبد الله بن
عباس بن عبد المطلب بتایید ربانی و اعانت ابو مسلم مروزی روز جمعه سیزدهم
ربیع الاول سال یکصد و چهل و دو خروج کرد و برای طلب خون امام حسین و اهل بیت رسول
صلی الله علیه و سلم جامهای سیاه پوشید و علمهای سیاه برافراخت و جهت قتل بنی امیه
لشکر فراوان فراهم آورده دست بقتال دراز کرد محمد بن مروان که آخر سلاطین بنی امیه
بود با وی بجنگ پیش آمد و با جمیع عساکر خود مقتول گشت و تفصیل این ماجرا از تاریخ
طبری و روضة الصفا مکتوب است غرض بعد قتل محمد بن مروان ابو العباس عبد الله حکم عام
کرد که در تمام ممالک هر جا بنی امیه و اتباع آنها بینید بی دریغ مقتول سازید لیکن
هیچ متنفس از آن قوم زنده نگذاشتند و لشکر قبورشان مسمار ساختند و استخوانهای
ایشان بر آورده بسوختند چنانکه هیچ جا اثری از آن نماند و خلفای عباسیه بر تبه استقلال
در امور سلطنت از نوبهار بایست دست تعدی در اهل بیت دراز کردند چنانچه مشهور است
و آنچه بر محبت اهل بیت اثر در نبوت را دلالت دارد سید محمد گیسو دراز در جوامع
الکلم می آرد که روز عید فاطمه زهرا حسین را آموخت که جناب رسالت مآب فرمود عیدی
در خواهید و اگر چیزی از دنیا می بخشید بگیرید و معروض داشت که شب معراج که مامور با ستغنا
رانند از خواص مادر بیان آرید و از عطای دیگر سرور نخواهم شد امیرزاده ها گریان
و اندر دیگر به بیجا آوردند سرور شامل گشت که خداوند جل سلطانه از اظهار این سر

منع فرموده‌اند ان جلوه کوم دربن سابن جبریل بفرمان رب الجلیل دررسید و گفت اینها
که جگر گوشه تو اند اگر یا ایشان او ربسان نهی بضاعه نداردپس رازی درکوشن حسین دمید
وازنازی حسین اگاهانید سنایان شب‌باد آمدند وماجرا باز گفتند اما حسن خبری
وحسین خبری همدین انشاء علی مرتضی کرم الله وجهه ما در خانه حوری بی اندازه دیده موشوش
برسید گفتند که مادین بهانه بری از مغبر بکفاره اودست کرو نم جنابت مرتضوی تبسم فرمود
و گفت ان سرور باید او معراج مرا اشنای انزار ساخته بود فاطمه گفت چرا ازما در یع داشتی
گفت هیچ دریغ نداشتم اما استعداد وی دیدم چون رسول کریم و خدای رحیم شمار ا لحرم
این راز رسید انشت من هم سکوم علی مرتضی نیز دری دیگر شگفت و فاطمه زهرا رضی الله
عنها سری اخر گفت واز عجایب خوارق امام حسین است که در شواهد النبوت از زید بن
ارقم اورده چون ابن زیاد ولی بنیاد حکم کرد که سر امام حسین رضی الله عنه بر نیزه داشته
در کوچه‌های کوفه بگردانید من در غرفه خود بودم مقامی که برابر من رسید از ان سر مطهر شنیدم
که می خواند ام حسبت ان اصحاب الکهف والرقیم کانوا من ایاتنا عجبا از بیت موی بر اندام
من بر خاست ندا کردم والله امری فرد العین بمصطفی امرت عجب ترست و گفتا و اقوال
سادات اهل بیت منقول شده که علی فرزند امام حسین بن علی بن ابیطالب رضی الله تعالی
عنه شش تن بودند امام زین العابدین علی اکبر علی اصغر عبد الله جعفر الوزید فاطمه اللهم
صل علی محمد واله واصحابه اجمعین منقبت ازکیمیای خاک سر کوی شما بود هر نافه که در دست
نسیم سحر افتاد ذکر ان امام المشارق والمغارب ان قبله حاجات و ماربی ان خلف
راستین خاتم النبیین امام علی الملقب زین العابدین بن الحسین بن علی ابن
ابیطالب کرم الله وجهه امام چهارم است از ائمه اهل بیت کنیت وی ابو محمد و ابو الحسن
و ابو بکر گفته اند و لقب سجاد و زین العابدین ولادت ان مروج ایین عبادت روز جمعه
پانزدهم ماه جمادی الاخر و بروایتی در ماه شعبان در سال سی و سه از هجرت نبوی

از خوارق حضرت امام حسین سر مبارک بر نیزه در منع کوفه شدند و سوره کهف

در ذکر امام زین العابدین علی

سی و هفت و بقولی سی و شش هم در مدینه واقع شده نام مادرش شهربانو دختر
یزدجرد که از اولاد نوشیروان عادل بود یا جاریه غزاله نام اما اصح قول اول است
چنانچه در روضة الصفا مسطور گشته که در زمان خلافت امیر المؤمنین عمر خطاب رضی الله
عنه سه دختر یزدجرد بعد فوت پدر اسیر کرده آورده بودند هر سه را علی مرتضی در حصه خود گرفت
که ایشان دختران ملوک عجم اند فروختن شان از طریقه مروت بعید می‌نماید پس یکی به پسر
خود حسین بخشید از وی امام زین العابدین متولد شد دوم را به محمد بن ابی بکر داد
از وی قاسم بالفقه او چون نهاد و سوم را بعبد الله ابن عمر خطاب فرمود از وی سالم
بعرصه بروز و ظهور آمد و پس علی بن حسین و قاسم بن محمد و سالم بن عبد الله ابناء
خاله یکدیگر باشند و مدت عمر شریف امام چهارم شصت و یک سال بوده یا شصت و دو سال
بوده و بقولی پنجاه و هفت بقولی پنجاه و شش سال و وفاتش روز سه شنبه هژدهم محرم سال
نود و چهار هجری یا نود و پنج روی نموده و قبر وی نزدیک قبر امام حسن است و بیشتری
ارباب حالات برآنند که ولید بن عبد الملک ابن مروان آن امام معصوم را مسموم ساخت
بنابران از آن برای بوفا رحل اقامت بمنزل اخروی انداخت و از خوارق مشهوره
امام زین العابدین است که روزی با اصحاب خود بصحرا بود ناگاه آهوی برآمد و استغاثه نمود
و دست خود بر زمین میزد و در دل یا وار زمین وای نمود حضار محفل محو خنده گشتند یا ابن
رسول الله این آهو چه التماس دارد فرمود که میگوید فلان قریشی دیروز بچه مرا از او
بیهوشی گرفته از آن باز او را شیر نرسیده در باطن بعضی حضار این سخن شایبه انکار
پدید آمد امام بعد از آن فرمود آن قریشی را طلب نمود چون حاضر آمد فرمود که این
آهو از جناب شکایت دارد که دیروز بچه مرا گرفته از آن هنگام شیر نه پیوسته الحال
از من میخواهد که از تو بخواهم تا او شیر بیرساخته بنو باز گرداند آن قریشی بچه را بیاورد
و با مادر گذاشت پس وی با هو بخشید آهو او را شیر ساخته و شادمان همراه بچه بصحرا رفت

وا مستکی بزبان بی بیانی می نواخت گفتند یا ابن رسول الله این انبوه چه میگویند فرمود
درباره شما و مای خیر میگویند گویند که جمله فرزندان امام زین العابدین چهارده تن بودند
امام محمد باقر عبد الله باهر عبد الله ابرح عبید الله زید حسین اصغر علی عمر طاهر طهر
هادی مهدی ناصر النصب الصیا فاطمه اللهم صل علی محمد و اله و اصحابه اجمعین بیت
از گلبدر خاک سر کوی شما بود * هر نافه که در دست نسیم سحر افتاد نظم ان
کاشف سرائر مطلع بر ضمائر تابع آثار سید المرسلین امام محمد باقر بن امام زین العابدین
امام پنجم است از ائمه اهل بیت اسم شریفش محمد است و کنیت ابو جعفر و لقب باقر ولادت
وی در مدینه مطهره پیش از قتل امیر المومنین امام حسین رضی الله عنه سه سال بوده روز جمعه
سیوم ماه صفر سال پنجاه و هفت هجری و مادرش فاطمه بنت امیر المومنین حسن بن
علی ابن ابیطالب رضی الله تعالی عنه است مدت عمر شریفش پنجاه و هفت سال بود
و بقولی شصت و سه سال و بقول واقدی هفتاد و سه و در تاریخ بخاری از امام جعفر صادق
رضی الله تعالی مرویست که عمر شریف وی پنجاه و هشت بوده و وفات وی در سال یکصد
و چهار هجری رو نموده و بقول یحیی ابن معین سال یکصد و هژده و بقول برای یکصد و هفده
بود و معروف نیست که هشام ابن عبد الملک او را زهر داد و قبرش در بقیع است نزدیک
قبر امام زین العابدین رضی الله تعالی عنه و از عمده فضایل امام محمد است که رسول صلی الله
علیه و سلم بوی سلام رسانیده چنانچه گویند جابر رضی الله عنه گفت روزی با سرور
کائنات بودم مرا فرمود ای جابر شاید که تو بمانی تا الوقت که ملاقات کنی با یکی از
فرزندان من که وی را محمد بن علی بن حسین گویند خداوند جل سلطانه او را نور و حکمت
خواهد داد وی را از من سلام رسانی و از جمله خوارق وی یکی آنست شخصی روایت میکند
که با محمد بن علی رضی الله عنه میان مکه و مدینه می رفتیم وی بر استری سوار بود و من
بر درازگوشی سوار بودم ناگاه پیش ما درآمد که گرگی از فراز کوهی فرود آمد و نزد

در ذکر امام محمد باقر رضی الله عنه

محمد بن علی رسید وی اشتر را الکاه کرد و گرگ دست بر مقدم زین اشتر نهاد و نادیری
با وی سخن راند و وی گوش داشته استماع میفرمود پس با گرگ گفت رو
چنان کرد که میخواستی چون گرگ برفت با من گفت که میدانی که چه از رود داشت عرض
کردم که لی فرمود که جفت وی را در بن کوه در دره سخت گرفته بود تمنا دعای خود
و در باره وی دعا نمود و ل داشتم تا از در دره رهای رو داد و در جواهر افریدی
اورده که امام محمد باقر را چهار پسر بودند عبید الفتاح علی تقی موسی جعفر صادق اللهم
صل علی محمد و علی ال محمد و اصحابه اجمعین بیت از ره گذر خاک سر کوی شما بود
هر نافه که در دست نسیم سحر افتاد ذکر ان حرین بار محبت رجال ان عزیق نور صباحت
وجمال ان در ریبت مردان ان ائمه قابو امام ابو عبد الله جعفر ابن محمد الصادق
امام ششم است از ائمه اهل بیت که بقوت ولایت و جهات سنیه مشرف بود کنیت
وی ابو عبد الله است با ابو اسماعیل و لقب صادق و نام جعفر و هو ابن علی بن حسین
بن علی المرتضی رضی الله تعالی عنهم و مادرش ام فروه بنت قاسم بن محمد بن ابی
بکر الصدیق است نسبت خرقه حضرت امام جعفر صادق رضی الله عنه از دو جانب است
یکی از جانب حضرت امام محمد باقر بحضرت امیر المومنین علی کرم الله وجهه میرسد و دیگر
از جهت مادر خود قاسم بن محمد ابی بکر و او را از سلمان فارسی و بر او از صدیق اکبر رضی
الله عنه ولادت وی بمدینه در سال هشتاد از هجرت و بقولی در هشتاد و سه روز سه شنبه
هفدهم ربیع الاول بوده است و مدت عمر شریف وی شصت و هشت سال و بقولی
شصت و پنج سال بوده و وفاتش در مدینه است روز دوشنبه یازدهم شهر رجب
سال یکصد و پنجاه و هشت و ان گنبدی که در ان امام محمد باقر و امام زین العابدین و امام
حسن نیز اسوده اند و گویند که از جانب منصور دوانقی مسموم ساخته بود ان
افتاب رخشش بهمت بسیار ان فردوس برین تاخت و از کلمات ان امام عالی مقام

که علمنا غابر و مزبور و نکت فی القلوب و نقر فی الاسماع و ان عندنا الجفر الاحمر و الابیض
الجفر و مصحف فاطمه رضی الله عنها و ان عندنا الجامعة فیها جمیع ما یحتاج الناس
الیه و تفسیر این کلام بر سبیل اجمال در حسب السیر بدین گونه نقل کرده که غابر اشاره
است و مزبور در کتب ماضی است و نکت فی القلوب الهام است و نقر فی الاسماع
کلام فرشتگان که احیانا عند الاحتیاج سخن ایشان بسمع هر یکی از ائمه اثنا عشر در
می آید اگر چه مشاهده ایشان نمی کنند اما جفر احمر ظرفی است که سلاح حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و سلم در وی است و از آنجا بیرون نیاید تا ظهور مهدی و جفر
ابیض هم ظرفی است که توریت موسی و انجیل عیسی و زبور داود و سایر کتب الهی
در آنست و مصحف فاطمه حاوی است کلی موجودات را که از فوت لغفلت کرامند از
قسم حکایات و اسامی هر ملکی و حاکمی تا قیامت پیدا آیند و جامعه کتابیست که
طولش هفتاد گز است و آنسرور صلی الله علیه و سلم املای وی فرموده و علی مرتضی بخط خود
ثبت نموده و آنچه محتاج الیه خلق الله تا ظهور قیامت همه اندرو مسطور است و آنچه برای
ایشان ثابت است و دیگران اطلاع نیست بر حال ایشان در شواهد النبوت می آرد
که جوزی در کتابی از لیث بن سعد نقل است که وی گوید در موسم حج بمکه بودم روزی
نماز عصر بجا آوردم و بکوه ابوقبیس صعود نمودم مردی را دیدم که رو بقبله نشسته است
و میگوید یا الله یا حی یا رحیم یا ارحم الراحمین بنفس این کلمات تکرار نموده از خداوند
جل سلطانه جامه برای پوشش و چیزی بجهت خورش درخواست بر فور طبقی پر از
انگور تازه و دو جامه در سحب انداز پیدا آمد و آن وقت انگور تازه نبود خواست که بخورد
من پیش وی رفتم و گفتم مرا هم درین عطیه شریک خود ساز گفت بیا بخور و چیزی ذخیره مساز پس
با وی انگور خوردم تا حد اشتها و در آن طبق همچنان بود و هیچ کمی نمی شد بعد از آن
فرمود که ازین دو جامه یکی را اختیار کن گفتم مرا بدین حاجت نیست پس یکی ازار ساخت

و دیگر برادر برادر است وان دو برد کهنه که پیش از این در بر داشت بدست گرفت
و روان شد و من عقب وی برفتم مردی فرا پیش آمد بردهای کهنه بوی داد
و رفت از آن برد استنشاق کردم که این کیست گفت امام جعفر بن محمد باقر است باز
جستم که جستجو کردم اثری ازوی نیافتم وتمامی اولاد جعفر صادق رضی الله عنه ده تن
بودند اسماعیل علی محمد اسحاق موسی کاظم عباس مسلم و بعضی قربان سکینه اللهم
صل علی محمد واله واصحابه اجمعین ذکر ازرکمه رخاک سر کوی شما بود بر نافه که در رد
نسیم سحر افتاد ذکر ان شاغل المشتغل الله معنی ان مخاطب بخطاب ارجعی ان در
معارف و اسرار دانا ظم امام ابو الحسن موسی بن جعفر صادق الکاظم رضی الله
تعالی عنه امام هفتم است از ائمه اهل بیت کنیت وی ابو الحسن است و ابو ابراهیم لقب
که کاظم و نام او موسی ولادت ان قبله اهل عبادت به ابوا بوده میان مکه و مدینه
روز یکشنبه هفتم صفر سال یکصد و بیست هشت هجری و مادرش ام ولد بود حمیده بربریه
نام که امام محمد باقر ویرا خریده بامام جعفر صادق داده بود ازوی بزرگ اهل بحر و بر
امام موسی بن امام جعفر تولد نموده مدت عمر شریفش پنجاه و چهار سال و بقولی پنجاه
و پنج سال بوده و وفات ان امام ششم رجب روز جمعه بیست و ششم و بقولی هفتم و بروایتی در
نصف رجب سال یکصد و هشتاد و سه هجری در حبس هارون رشید واقع شد و قبرش
در بغداد است در مقبره مشهور است بمقبره قریش اورده اند که یحیی بن خالد برمکی بفرمود
هارون رشید ان امام بیگناه را در رطب زهر داد و بقول جمعی شرب در حلقوم ان
امام معصوم ریختند از ان سبب رو بفردوس اعلی نهاد و چون ویرا زهر داد فرمود مرا
که امروز زهر دادند و فردا همه بدن من زرد گردد و پس از ان سرخ شود و بعده
سیاه الغاه هم بر همان شد که نشان داده بود از شقیق بلخی مروی است که گفت در
راه سفر حجاز در زباله رسیدم جوانی خوب روی گندم گون دیدم که صوف پوشیده

و سجلی بر کتف نهاده و نعلین در پا کشیده و تنها در گوشه نشسته و با خود گفتم که این جوان
از صوفیه می‌نماید بها میخواهد که درین طریق بر رفقا اهل اسلام بار باشد و برا سرزنش
ازین امر باز دارم چون نزدیکش رسیدم فرمود یا شقیق اجتنبوا کثیراً من الظن ان
بعض الظن اثم پس مرا گذاشت و برفت با خود گفتم که این عجب کاری شد نام مرا و مافی
الضمیر مرا اظهار فرمود و مرا قسم که بنده صالح است لوی رسیدم و از و عذر خواهم هر چند تیز رفتم
او را نیافتم چون بمنزل دیگر رسیدم و برا در نماز ایستاده دیدم صبر نمودم تا فارغ شد ولی انکه
با وی سخنی بگویم از مرا اراده من اطلاع یافته گفت ای شقیق و انی لغفار لمن تاب
و آمن و عمل صالحا ثم اهتدی و راه پیش گرفت گفتم این جوان از ابدال است دو بار شد
که از سر باطن من خبر داده باز بمنزل دیگر دیدمش که بر سر چاهی ایستاده دست در کوزه در دست
دارد و میخواهد که آب بکشد پس نگاهی بجانب چاه انداخت بر فور آب چاه بالا آمد دست
دراز کرد و کوزه پر آب برگرفت و وضو ساخت و چهار رکعت نماز گذارد بعده میل نموده ریگ
نمود و ریگ میگرفت و در کوزه میریخت و می‌جنبانید و می‌آشامید پیش رفتم و بر وی سلام
گفتم جواب داد معروض داشتم مرا هم ازین طعام فرما کوزه بمن داد بیاشامیدم و الله که
بهتر ازین از سویق و شکر ندیدم سیراب شدم چنانچه چند روز مرا الطعام و شراب حاجت نیفتاد
بعد از آن باز وی را ندیدم تا بمکه رسیدم نیمه شب بود که نمازش دریافتم و تا دم صبح
بخشوع و زاری و نماز بیقراری بسر برده هنگام صبح بعد فراغ از نماز بامداد طواف
کعبه بجا آورده بیرون رفت در پی وی برفتم بر خلاف آنکه در راه بود و برا موالی و خدم
بیشمار دیدم و مردم گرد وی در آمدند و بر وی سلام بادب تمام گفتند پرسیدم که این کیست
گفتند موسی بن جعفر صادق است گفتم این عجایب و غرایب از مثل این سید عجیب نبود
گویند که امام موسی کاظم را سی و نه فرزند بود و بند از الجمله اسامی پسران اینست علی حمزه
یحیی عبید الله زید طاهر ابو طالب عبد الله کاظم مهدی ذکریا جعفر عاقل لوح ابراهیم عربان

محمد هارون یونس محسن موسی اصغر جعفر ناصر هادی حسین افطس علی قاسم طیب اسماعیل
اللهم صل علی محمد و آله و اصحابه اجمعین فرد از زلف دلبر رخ آفتاب سرکوی شما بود نافه که در
دست نسیم سحر افتاد ذکر آن محبوب حبیب رحمان آن مطلوب جمله محبان موحد آن
آن شرف بر رموز قدر و قضا امام ابو الحسن علی بن موسی رضی الله تعالی عنه
امام هشتم است از ائمه اهل بیت کنیت وی ابو الحسن است چون کنیت پدر او امام موسی
کاظم رضی الله عنه ازینکه فرموده است در اعطا کردم کنیت خود لقب رضا است و
نام علی و هو ابن موسی بن جعفر رضی الله عنهم ولادت آن قدوه اهل زهادت بمدینه
بوده روز پنجشنبه یازدهم ربیع الآخر در سال یکصد و پنجاه و سه هجری بعد از وفات جدش
امام جعفر صادق به پنج سال و بقولی هشتم شوال و بروایتی هفتم و بقولی ششم در
سال مذکور و نیز بعضی در سال یکصد و پنجاه و شش هجری بود و مادرش ام ولد
بود کلثم نام و وی کنیز حمیده مادر امام موسی کاظم بوده و آورده اند که شبی حمیده
مصطفی صلی الله علیه و سلم را بخواب دید که فرمود این کنیز خود را بموسی پسری
خود را به بخش زود باشد که از وی فرزندی بوجود آید که بهترین اهل زمین باشد از
ام الرضی الله عنه روایت کنند که گفت چون برضا حامله شدم هرگز در خود ثقل حمل
نیافتم و در خواب از شکم خویش آواز تسبیح و تهلیل می شنیدم و زمانی که بوجود آمد دستها
بر زمین نهاد و روی باسمان کرد و لبهای مبارک می جنبانید چنانکه گویی سخن گوید
و مناجات کند و مدت عمر شریف رضا رضی الله عنه چهل و نه و بقولی چهل و چهار
سال است و چهل پنج یا پنجاه هم گفته اند و وفات وی در ولایت طوس واقع
شده بقریه سناباد نوقان روز جمعه بیست و یکم یا نهم ماه رمضان سال دو صد
و هشت هجری حضرت شیخ علاء الدوله سمنانی در چهل مجلس می آرد که مامون
ولد هارون خرابها الله امام رضا رضی الله عنه را طلب داشت و انگور زهر آلود بخورانید

امام

امام چون دریافت که زهر خورده و وفاتش قریب رسید پسرش محمد تقی
در سن هفت سالگی به بغداد و بروایتی در مدینه بود از انجا در زمانی یسیر بقوت تصرف
طی ارض نزد خود احضارش فرمود و بسیاری از نهان اسرارها با وی پنهان
بیان نمود بعد از ان گفت چون به بلوغ رسی امانتی نهاده ام در فلان ستر
برو و بگیر ان امانت کتاب جفر بود و جامع است که امیر المومنین علی مرتضی کرم
الله وجهه نگارش فرموده است و اسرار غیبیه در ان درج نمود جز امام وقت دیگری
بر ان اطلاع نیابد و امام را لازم است که در همگی اوقات موجود بود اما ان کتاب
موقوف باشد تا به یکی از اولاد علی مرتضی کرم الله وجهه درجه بدرجه برسد و منصب
امامت جز به حسینی مخصوص نشود و الان ان کتاب و اجزاء دیگر که از انبیا کرام
ودیعت اند مستور است تا انکه امام مهدی ظهور یابد و برسد تا این مقام کلام
شیخ علاء الدوله است قدس سره الاقدس که از اکابر صوفیه بود و معلوم نیست که وی
از کجا نوشته اند و العهده علیه و انما انا ناقل محض و قبر رضا رضی الله عنه در قریه قرنا روان
مشهد است به قبه که در سرای حمید بن قحطبه الطائی است و ان قریه امروز معموره کلانی
است و به مشهد اشتهار دارد و در جامع السلاسل می نویسد که یکی از اهالی باج بود حضرت
رسالت پناه را در مسجدی که مکان نزول حاجیان است بمنام دیدم که جالس است
و پیش وی طبقی است پر از خرما کفی از ان خرما بمن داد شمردم هجده بود و بعد از بیست
روز بی کم و کاست شنیدم که رضا رضی الله عنه در ان مسجد فرود امده است بر فور بحضورش
شتافتم و ورا در مکانی که سید کائنات را دیده بودم یافتم و طبقی بر همان صفت نهاده
تحیت بجا اوردم خواستم و او به نزدیک خود خواند و کفی خرما بمن داد چون شمردم هم
هجده بود عرض کردم با این رسول الله بیشتر ازین میخواهم فرمود که اگر رسول صلی الله
علیه و سلم بیشتر میداد ما هم بیشتر میدادیم و هم دران کتاب می اورد از مردی با قلبیت

که گفت روزی با رضا رضی الله عنه در حائطی بودم و با وی تکلم مینمودم ناگاه
عصفوری بیامد و خود را پیش وی بر زمین انداخت و بانگی میکرد و اضطرابی می
نمود رضا رضی الله عنه فرمود هیچ میدانی که عصفور از که استغاثه میدارد گفتم الله
و رسوله اعلم فرمود میگوید که ماری است که در خانه اش در آمده میخواهد که بچگانش
را بخورد و پس گفت برخیز و در آن خانه در آی و آن مار را بکش برخاستم
و بآن خانه در آمدم و دیدم که ماری گرد آنخانه گذاری دارد و اراده شکار آن بچگان
را با آشیانه شان پیش گرفته بود ویرا بکشتم گویند که امام علی رضا پنج پسر و یک
دختر داشت و بقولی چهار پسر و یک دختر و بروایتی غیر محمد تقی فرزندی نبود اللهم صل علی
محمد و آله و اصحابه اجمعین فرد از رهگذر خاک سر کوی شما بود هر نافه که در دست نسیم
سحر افتاد ذکر آن سرمایه نجات آن پیرایه ارباب نجات آن نسیم تیغ تسلیم و رضا
امام ابو جعفر محمد بن علی الرضا رضی الله تعالی عنه امام نهم است از ائمه اهل بیت و
در کتب نام او با امام محمد باقر موافق بهاران و کنیت ابو جعفر ثانی باشد و لقب او
نقی و جواد ولادت وی در مدینه بوده روز جمعه دهم رجب در سال یکصد و نود
و پنج هجری و مادرش ام ولد بود خیزران نام و بعضی گویند که از اهل ماریه قبطیه
است مدت عمر شریف وی بیست و پنج سال بوده وفات آن قبله اهل نجات روز
سه شنبه ششم ذیحجه سال دویست و بیست هجری در ایام خلافت معتصم روی نموده بعضی
گویند که مسموم مرده اما این قول بصحت نرسیده و قبر شریفش به بغداد است در قفای
قبر جد وی امام موسی کاظم رضی الله عنهما گویند امام تقی از اول نشو و نما بکمال علم و فضل
آراسته و بنور خلق و بذل پیراسته بود بنابر آن مامون مشعوف کمالات صوریه
و معنویه اش گشته دختر خود را ام الفضل به نکاحش در آورد و همراه وی بمدینه
روان کرد و هر سال هزار درم بوی فرستادی آورده اند که چون مامون دختر خود

را بعد ترویج همراه محمد تقی روان کرد تا بمدینه برد چون بکوفه رسید از روز بحجره
نزول فرمود در صحن وی درخت سدره بود که هنوز بار نیاورده کوزه آب
طلبید و در صحن وی در بیخ آن درخت وضو ساخت و نماز شام با مردم ادا فرمود
هنگام بیرون آمدن دیدند که آن درخت رسید و در ساعت آن شجر میوه تازه بار
آورد و شیرین ولی دانه مردم از آن بر گرفتند و از جمله خوارق آن امام
عالی‌مقام است که یکی از سلف گفته در عراق بودم و شنیدم که در شام کسی دعوی
نبوت کرده است و وی را بند آهنی نهاده اند و در فلان جای آورده محبوس
کرده اند بآنجا رفتم و دربان را چیزی داده پیش وی شتافتم او را زیرک و
تیز بین یافتم از وی استفسار نمودم که قصه تو چه بوده گفت من مردی بودم از
شام بزهد و تعبد مشغول در این مسجد که میگویند سر مبارک امیر المومنین حسین
رضی الله عنه را نصب کرده بودند شبی رو بقبله نشسته بذکر خدای تعالی
مشغول بودم ناگاه دیدم که شخصی از برابر من پیدا آمد و گفت برخیز برخاستم مرا اندکی
راه برد خود را در مسجد کوفه یافتم فرمود میدانی که چه مکان است گفتم آری مسجد کوفه
است در نماز ایستاد و من چون از نماز فارغ شدم بیرون آمد من نیز موافقت نمودم
اندکی برفت و من هم بوی رفتم خود را در مسجد نبوی بمدینه یافتم بر روضه سید
کاینات سلام گفت و به نماز ایستاد من هم موافقت نمودم پس بیرون رفت
من همراه وی رفتم بعد زمانی خود را بمکه یافتم بطواف پرداخت من هم طواف کردم
پس از آنجا بیرون رفت و از نظرم غایب گشت و من خود را در آن مکان
از شام یافتم که بعبادت می‌پرداختم از این حال متعجب ماندم و هیچ ندانستم که آن که
بود و سال آینده باز بموقف آن شخص پیدا آمد و مرا همراه برد و هرچه در سال گذشته
کرده بود بجا آورد و در هنگام مفارقت سوگند بوی دادم بآن خدا که ترا باینچه

مشاهده کرده‌ایم و راست بگو که کیستی فرمود من محمد بن علی بن موسی بن جعفرم
بامداد این قصه با کسانی که تردد می‌نمودند باز گفتم خبر بوالی شام رسید
مرا باتهام دعوت نبوت گرفتند و بند بر نهادند و اینجا آورده‌اند چنین که می‌بینم
بآن والی رقعه برنگاشتم و چگونگی احوال وی عرض داشتم بر پشت رقعه جواب
نوشت بآن کس که در یک شب او را از شام بکوفه برد و از کوفه بمدینه و از مدینه
بمکه بشام آورد بگو تا که از حبس نابرهاند آن سخن لیبی برنا گرانی کرد چون
بامداد کردم بجانب حبس روی آوردم تا از حال اخبارش دهم حارسان را
در اضطراب تمام دیدم از ان الشان را باز پرسیدم گفتند که شخصی مدعی نبوت
بود و او را محبوس داشته بودند دوش غایب شد نمیدانیم که بزمین فرو رفت
یا بر فراز آسمان او را بربودند و بروایت جامع السلام فرزندان امام
نقی پنج تن بودند و از ذکور علی نقی و موسی و سه از اناث که اسامی ایشان
معلوم نیست اللهم صل علی محمد و آله و اصحابه اجمعین فرد ار زلف دلبر خاک سر کوی
شما بود بر نافه که در دست نسیم سحر افتاد ذکر آن عارف حقایق آشنا کماهی
آن ممتاز بعلوم رسالت پناهی آن خاسع از غم و شادی امام ابو الحسن الهادی
رضی الله تعالی عنه امام دهم است از ائمه اهل بیت کنیت وی ابو الحسن است
و او را ابو الحسن ثالث گفتندی و لقبش از ذکی و عسکری و نقی مشهور است
و نام علی و هو ابن محمد بن علی بن موسی بن جعفر صادق رضی الله عنهم و ولادت
آن زبده اهل بیت نجابت در مدینه بوده سیزدهم ماه رجب بقولی روز جمعه در
سال دویست و چهاردهم هجری بقولی دویست و سیزده و مادرش ام ولد بوده
سمانه نام و بقولی ام الفضل بنت مامون بوده عمر شریف وی چهل یا چهل و یک
سال بوده وفات آن جگر گوشه سید کاینات در سر من رای که از نواحی بغداد است

از حضرت امام محمد تقی رضی الله ابو جعفر

ابادره

ب امرد مشهور روی داده روز دوشنبه یا جمادی الاخر یا جمادی الاول و بقولی
سیزدهم جمادی الاخر سال دو صد پنجاه و چهار هجری در زمان خلافت مستنصر بالله
و قبر وی هم در سرای ولیست که در سر من رای است و اکثر از مستنصران فن سیر
بر آنند که مستنصر بن متوکل از لوهم ربا بست او را زهر داد عزیزی از ثقات منسوب
که امام محمد تقی در شش سالگی همگی کمالات ولایت را حاوی شده بود و میگوید
که دوازده امام این حکم از مواهب خداوندی جل شانه بر اولاد نبوی صلی الله علیه
وسلم عام است هر جا که باجازت آبای خود بجای ایشان بنشینند جمله علوم صوری و
معنوی انکشاف بر او همان لحظه منکشف میگردد و از جمله خوارق امام نقی است در زمانی
که متوکل جراحتی بر آورد و اطبا عاجز شده از علاج آن دست باز کشیدند و قریب
بموت شد مادر متوکل نذری مقرر کرد که اگر متوکل را شفا روزی شود مالی کثیر از
اموال خاصه خود بهادی رضی الله عنه بدهد از دروزی چند فتح ابن خاقان که از مقربان متوکل
بود این ماجرا پیش هادی رضی الله عنه هم معروضه داشت شاید وی چیزی بفرماید که این
جراحت را راحت بخشد شخصی را پیش وی فرستاد و کیفیت مرض را انجام کردند
هادی رضی الله عنه فرمود که فلان چیز بر آن جراحت بنهند البته راحت خواهد شد چون
آنچیز را بمجلس متوکل آوردند اطبا و بعضی ندما استهزا کردند و بخندیدند فتح ابن خاقان
گفت که تجربه و امتحان زیان ندارد و از آن بر دستش نهادند بر فور آن دمل بشکفت فی الحال ریم
و جمله چرک بیرون رفته شفا تمام حاصل گشت مادر متوکل باستماع این مژده خارج از عقل
برای الفا نذر ده هزار دینار در صره داشته و مهره خود بر آن گماشته پیش هادی
رضی الله عنه ارسال نمود و صاحب جامع الجوامع السلاسل آورده امام نقی رضی الله
عنه را چهار پسر و یک دختر بودند نامهای آن پسران حسن عسکری و حسین و محمد و جعفر
است رضی الله عنهم اللهم صل علی محمد و علی آله و اصحابه اجمعین قد ارز کلمه خاک سر

کوی شما بود ☆ هر نافه که در دست نسیم سحر افتاد **ذکر** آن رافع اعلام هدایت آن قاسم اقسام
ولایت آن در بطن ام عارف شده و ولی امام ابو محمد حسن بن علی رضی الله تعالی عنه
امام یازدهم است از ائمه اهل بیت کنیت وی ابو محمد است و لقب زکی و خالص و
سراج و عسکری مشهور است و امام حسن هو ابن علی بن محمد بن علی رضا رضی الله تعالی عنهم
ولادت آن گنجینه علم و عبادت بمدینه بود در سال دو صد و سی و یک و بقولی دو صد و سی
و دو هجری و مادر ام ولد بود سوسن نام و بقولی هاوی رضی الله عنه و برادرش حدیثه نام نهاد
و مدت عمر شریف وی بیست و نه سال و بقولی بیست و هشت سال بوده و وفات وی روز
جمعه ششم ربیع الاول سال دو صد و شصت در سرمن رای اتفاق افتاد و قبرش متصل
قبر پدر عالی قدر وی است و بروایت طبری معتمد خلیفه او را زهر داده و از خوارق
عادات وی در شواهد النبوت آورده که شخصی در زندان خلیفه بود از تنگی زندان و گرانی
قید بعسکری رضی الله عنه شکایت نوشت و میخواست که از شدت فقر و محتاجی
هم چیزی بنگارد اما از شرم نتوانست چون نامه بامام رسید در جواب نوشت که امروز
نماز پیشین در خانه خود گذاری پس همان روز وقت نماز پیشین او را از زندان رها کردند
بخانه رسیده بود که قاصد امام با صد دینار در قیمه رسید و در آن نوشته بود که هر حاجتی
که پیش آید از طلب آن شرم مدار که مطلوب بر سر و عزیزی دیگر گوید که توی رقعه نوشتم
و در آنجا از وجه مسئله دینی در خواستم و اراده داشتم که از حال ربع سوال کنم اما فراموش
کردم امام بمن نوشت که جواب مسئله تو اینست و میخواستی که از حال ربع بپرسی
و فراموش کردی اینه کر عسه فلنایا رکو لی را بر باره کار بگذار و در گردن محموم ببار و
بر صبیان کردم از محموم از حمی رست و بر دوست شفا یافت و امام حسن عسکری یک پسر
داشت محمد نام اللهم صل علی محمد و آله و اصحابه اجمعین **فرد** از زر لمعه رخسار سر کوی
شما بود ☆ هر نافه که در دست نسیم سحر افتاد **ذکر** آن مطلع انوار سرمدی

و ابن محمد

و آن محمود دین باب احمدی آن کالای صدق اشتری امام محمد ابو القاسم بن حسن
عسکری امام دوازدهم است از ائمه اثنا عشر و بقول اهل سنت و جماعت کنیت وی ابو القاسم
است و نام محمد و هو ابن علی حسن عسکری بن علی بن محمد بن علی الرضا رضی الله عنه ولادت
آن مروج آیین ارادت بسر من رای بوده است در بیست و سیوم رمضان سال دو صد و پنجاه
و هشت هجری و مادرش ام ولد بوده صیقل نام و بقولی سوسن و بقولی نرگس گویند چون
امام محمد متولد شده بدو زانو در آمد و انگشت شهادت سبابه بجانب آسمان بر داشت
پس عطسه زد و گفت الحمد لله رب العالمین وفات آن قطب دایره کائنات سال دو صد و
شصت و پنج بقولی دو صد و شصت و شش روداده این را امامیه که قایل مهدویه ابن حسن عسکری
اند تاریخ اختفای وی میدانند و اهل سنت و جماعت همین تاریخ وفاتش او شمرده اند
و میگویند که امام محمد مهدی آخر الزمان بعد از نزدیک نزول عیسی علیه السلام تولد نماید
و محمد بن حسن مذکور را مهدی نمی انگارند و مذهب اهل حق این است که چون ذکر امام مهدی احاد
اد الحق المقام شمه از بیان خصایل و شمایل و علامات و آثار ظهور وی لازم وقت آمد پس
بخروج در آن مسرد دیگر نوشته باید است و آنکه در رساله تلخیص البیان فی علامات المهدی
آخر الزمان آورده امام محمد مهدی از اولاد سید کائنات باشد از فرزند امام حسن و
حسین نامش محمد بود و نام پدرش عبد الله و مولد وی مدینه منوره و ظهورش از مکه باشد
و مهاجرت وی به بیت المقدس بود و بر فراشش بر دو دهان خالی روشن مانند ستاره
روشن باشد و بر رخسار راست وی خال سیاه بود و در میان هر دو کتفش مهر ولایت باشد
مشابه مهر نبوت رسول صلی الله علیه و سلم و منفتح شوند بر وی خزاین و حصون بحر و ملکش
در سروری بود که در انجا منادی ندا کند این است مهدی خلیفه خداوند جل سلطانه و در
روایتی بر سرش ملکی باشد که ندا دهد این است مهدی اتباع وی بجا آرند و بر مقدمه لشکر وی
جبرئیل و بر ساقه آنش میکائیل بود و سه هزار و سیصد و شصت رجال کامل در حبس

وی برای اعانت حاضر باشند و در زمان وی گرگ با میش بچرد و اطفال با مار و کژدم
بازی کنند و زمین خزاین و دفاین خود بیرون اندازد و مردم بحدی غنی شوند که [illegible] قابل اخذ
کوه میان ایشان یافته نشود و در زراعت برکتی افزاید که اگر یک تخم بکارد صد من بردارد
و اختلاف مذاهب و ظلم و بدخوئی برخیزد و از سحاب رحمت وی سراسر باران عدالت و احسان
بارد و علاماتی که پیش از خروج مهدی پیدا آیند قتل نفس پاک هاشمی در میان رکن و مقام است
و خسوف ماهتاب اول شب رمضان و کسوف آفتاب در نیمه وی و بقولی خسوف
ماه دو بار در یک شهر وقوع یابد برخلاف ضابطه منجمان و خروج آن امام علیه السلام از
مکه باشد در ماه محرم روز عاشوره بعد عشا و همراه آن امام سیصد و سیزده تن از اشراف و اعیان
در میان رکن و مقام بیعتش در آیند و بعد زمانی بسیار اورا اتباع بکثرت بهم رسند بلکه
تمامه روی زمین بحوزه تصرف وافتد از وی در آید و اطاعت وی نمایند همه مسلمانان عرب
و عجم لیکن وقوع جدال و قتال و مدت ملکش بروایت مشهور هفت سال باشد و بقدر سالی
از امتداد هفت سال زمانه باشد و آخر الامر دجال لعین با هفتاد هزار یهود خروج نماید و آن امام تمام
را با همگی اتباع و عساکر وی در بیت المقدس محاصره کند و کار بر مومنان چنان
دشوار شود که از شدت جوع اوتار کمان ها بخورند همدرین اثنا بفرمان خدا عزوجل عیسی
ابن مریم علیه السلام از سما فرود آید و در الوقت امام مهدی در نماز فجر باشد چون امام
عیسی را ببیند خواهد که باز گردد تا او امامت نماید عیسی علیه السلام گوید که کار است
متعلق بشماست و من درین زمان تابع شریعت شمایم پس امامت نماید آن امام و عیسی علیه
السلام نیز اقتدا نماید و دیگر مردم اقتدا بعیسی کنند و بعد سلام وی عیسی علیه السلام
امر کنند تا در خانه که در آن محاصره کرده شده اند باز نمایند همچنان کنند لعین بمجرد رؤیت
حضرت عیسی علیه السلام دجال از هر دو ایشان تعاقب وی کنند و نزدیک دروازه شهر لد اورا
دریابند و بیک ضرب کارش باتمام رسانند بعد از آن عیسی علیه السلام در مومنان

کل

سی سال در بوادی چهل سال فرا گرفته اخر بد الغایت شناختند این بود شمه‌ای از احوال ان
امام بسیره جلال والتهلیل عند الله الکبیر المتعال اللهم صل علی محمد واصحابه اجمعین فرد
از ازلمه حال بر کوی شما بود بر نافه که در دست نسیم سحر افتاد ذکر ان قاطع طریق سوی
الله ان شارب رحیق لی مع الله ان قطب سپهر اجلال ان یگانه افاق در کمال ان
غوث سالکان ارض و سما ان عون طالبان نشو و نما وان مخصوص بکلام زلال
شیخ ابو محمد عبد القادر جیلانی رضی الله تعالی عنه امام سیزدهم است از ائمه اهل بیت ان
سلطان محبوبان ابو محمد است و نام اسرار بیانش عبد القادر و لقب محی الدین و غوث
الثقلین است سبب لقب ان حضرت بمحی الدین انست که خود بزبان گوهر فشان فرموده روز جمعه
از بعضی سیاحات بغداد می امدم تا گاه به بیماری نحیف البدن متغیر اللون گذاری
افتاد مرا گفت السلام علیک یا عبد القادر جواب سلام باز دادم گفت فرا پیش من ای
نزدیک او رفتم گفت مرا بنشان او را بنشاندم دیدم که جسد او فربه و تازگی پیدا کرد و
وصورت او خوب و رنگ او صاف شد از وی بترسیدم گفت مرا میشناسی
گفتم نه گفت من دین جد توام ضعیف و سست این شده بودم چنانکه دیدی خداوند سبحانه
مرا بتو حیاتی جدید ارزانی فرمود انت محی الدین او را بگذاشتم و بمسجد جامع رفتم شخصی
نعلین پیش پای من نهاد و گفت یا شیخ محی الدین چون نماز بگذاردم خلق از اطراف بر من
ریخت و دست و پای مرا بوسیدند و میگفتند یا محی الدین و غوث الثقلین بجهت ان
گویند که افاده و اغاثت ان حضرت جن و انس دو صنف عام و شامل بوده و تصرفش
بر فریقین تام و کامل چنانچه او میان شرف حضور مجلس الغوث الاعظم دریافتند و بالالهام
و تو بر شرف سکنی شد و استفاده علوم دینیه میکردند چنین بر حرف حرف در مجلس می
شتافتند سلام می اوردند و بهره‌ها گرفتند و انحضرت میفرمودند مرا انس را شاگرد
است و جن را شاگرد و من شیخ کل ام شیخ ابو سعید بغدادی رحمة الله گفته که

ما دختری داشتم فاطمه نام شانزده ساله بالای بام آمده بود غایب شد بخدمت حضرت غوث
الثقلین رفتم و ماجرا بازگفتم فرمود امشب در خرابهٔ کرخ که محله ایست از بغداد برو و بر زمین
دایره بکش و وقت کشیدن بگو بسم الله علی نیة عبد القادر و در آن بنشین چون
شب شود طوایف جن بر تو بصور مختلفه خواهند گذشت هیچ از ایشان نترسی و بنگر سحر
پادشاه ایشان با همگی لشکر و حشم بیاید و از تو پرسد که چه کار داری بگو مرا شیخ
عبد القادر بر تو فرستاده و تمامی ماجرای دختر باز نما او رفتم چنان کردم جنیان
چون جوق جوق بصور مختلفه میگذشتند هیچ یکی متعرض نشد که نزدیک دایره آید
تا آنکه پادشاه ایشان بر اسپی سوار با جماعه از جنیان پیدا شد و مقابل دایره بایستاد
و مرا پرسید حاجت تو چیست گفتم شیخ مرا بتو فرستاده است در حال از اسپ
فرود آمد و زمین بوسید و برون دایره بنشست و گفت چون فرستاده ماجرا دختر غایب
شد دختر باز گفتم فرمود تا آن دیو که دختر را از بام ربوده بود حاضر آرید بر فور دیو را با دختر
حاضر آوردند و گفته این از دیوان چین است آن دیو را گفت ترا چه باعث شد که
این دختر را از رکاب غوث جن و بشر ربودی گفت مرا خوش آمد و در دل من جا کرد
فرمود تا او را گردن زدند و دختر من بسپرد گفتم مثل تو فرمان بردار شیخ را ندیدم گفت ما
چگونه مطیع وی نباشیم که چون از خانه بجمیع اقصا عالم نظر می اندازد از مهابتش
همه در قرار میشوند و چون ایزد تعالی حضرت او را بمنزلت قطبیت بنماید او را تمکن میگرداند
بر جن و انس و گفت آنحضرت در سمان باز اشهب است چنانچه خود فرموده
انا البلبل الافراح املاء دوحها طربا و فی العلیا باز اشهب و نسب آنحضرت
از جانب پدر بامام حسن بن علی مرتضی بن ابی طالب میرسد سید محی الدین ابو محمد عبد القادر
جیلانی بن ابی صالح موسی جنگی دوست بن ابی عبد الله بن یحیی بن زاهد بن
شاه محمد سیف الله روحی بن شاه الوداد و سیف الدین بن سید موسی الثانی بن

نسب حضرت عبد القادر رضی الله عنه

بن سید عبد الله معروف بشیخ صالح ابن سید ابو الحسن موسی الجون بن سید عبد الله
محض بن سید حسن مثنی بن امیر المؤمنین امام حسن بن امیر المؤمنین علی ابن ابیطالب
کرم الله وجهه و نسب اشرف وی از طرف مادر بامام حسین بن علی مرتضی منتهی میشود
چنانچه مادرش ام الخیر لی فاطمه بنت ابی عبد الله صومعی بن ابی جمال سید محمد
بن ابو طاهر بن ابو عطا سید عبد الله بن ابو کمال سید عیسی بن علاء الدین سید محمد
بن سید امام علی العریض بن امام جعفر صادق بن امام محمد باقر بن امام زین العابدین بن
امام ابی عبد الله الحسین بن علی ابن ابیطالب کرم الله وجهه ولادت آن منشأ ارکان
عبادت در جیلان اول شب ماه رمضان سال چهارصد و هفتاد و بقولی چهارصد و
هفتاد و یک هجری بوده و همین است موجب نسبت وی بجیل که آنرا جیلان و گیلان
و گیل بر گویند و آن ملکی است وراء طبرستان و بقولی موضعی است برکنار دجله بیکروزه راه
از بغداد بسوی واسط و نیز موضعی است جیل نام نزدیک مداین بحسب نسبت این دو موضع
هم جیلی و گیلانی و جیلی و جیلانی گویند اما صاحب روضة النواظر که از اکابر روزگار خود
بوده قول وی نیز بطلان بحث قاطع است نوشته که نسبت آنحضرت باین دو موضع
غلط محض است و گفته آری می تواند بود که آنحضرت درین مواضع چند روز اقامت نموده
باشند چنانکه در برج عجمی اما اصل آنحضرت از ولایت گیلان است از والده ماجده
آن قطب گلستان ولایت مرویست که گفت چون فرزندم عبد القادر متولد شد
هرگز بماه رمضان در روز پستان نگرفتی و شیر نخوردی یکبار هلال رمضان بسبب ابر
پوشیده ماند و مردم از من پرسیدند گفتم امروز فرزندم عبد القادر شیر نخورده است
آخر معلوم شد که امروز از ماه رمضان بوده است و نسبت ارادت آنحضرت در باطن
بواسطه بجناب پاک محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم است چنانچه خود بزبان عرفان
بیان آن نموده شعر فمن فی رجال الله نال مکانتی ✽ وجدی رسول الله فی الاصل لی

وبیعت آنحضرت در طریقه شیخ ابوسعید مبارک مخزومی است و شیخ ابوسعید خرقه از دست
شیخ ابوالحسن علی هکاری پوشیده و وی از شیخ ابوالفرج طرطوسی فرا گرفته
و وی از شیخ عبدالواحد ابن عبدالعزیز تمیمی و او از پدر عالیقدر و بقولی از ابوبکر شبلی
بواسطه اخذ نموده و حضرت شبلی از سید الطائفه جنید بغدادی و وی از حضرت
سری سقطی و او از حضرت معروف الکرخی و انتساب خواجه معروف بدو جانب است
یکی بطرف شیخ داود طائی و وی از دست شیخ حبیب عجمی خرقه پوشیده و او از
حضرت امام حسن بصری و وی از علی مرتضی و او از سید کائنات صلی الله علیه و سلم
و دوم بجانب امام علی رضا و وی از دست پدر خود امام موسی کاظم خرقه فرادست
کرده و او از امام جعفر صادق و او از امام محمد باقر و او از امام زین العابدین و او از امام
حسین و او از علی مرتضی و بقولی او از امام حسن و او از علی ابن ابیطالب و او از حضرت
رسالت پناه افضل الصلوة والتحیه و بر صحبت حضرت غوث اعظم شیخ حماد دباس
است و با تاج العارفین ابوالوفا و خضر علیه السلام هم صحبت داشته و بقولی جمعی از دست
پدر عالیقدر خود نیز خرقه معرفت پوشیده و الله تعالی اعلم و آنحضرت حنبلی مذهب بود
و فتوی بر مذهب امام شافعی و احمد حنبل میداد و شیخ بقا ابن بطو گفته روزی غوث
اعظم رضی الله عنه بزیارت قبر امام احمد حنبل رفت پس دیدم که امام از قبر خود بیرون آمد
و آنحضرت را در کنار گرفت و گفت ای شیخ عبدالقادر محتاجم من بتو در علم شریعت
و طریقت حلیه مبارک آنحضرت در کتب معتبره چنین نوشته اند نحیف البدن میانه
بالا عریض الصدر کشاده پیشانی گندم گون پیوسته ابرو و در کلام آنحضرت نوعی
از رعب و جهر بود که سامع را عجبی و هیبتی در دل می افزود و در اخبار الاخیار آورده
از جمله خوارق کلام او آن بود که قریب و بعید از آن یکسان میشنود و نجیب قریب و
بعید مکان مجلس تفاوتی ظاهر نشد و در وقت تکلم او هیچ کسی جز سکوت و انجمام (؟)

لیکن اگر کسی نزد او امر کردی بچیزی جز مبادرت با امتثال صورت نمی‌بست
و بر کیمیا النظر رجال با کمال او و فنای اگرچه در قساوت قلبی متمکن بودی خشوع و خضوع
دست دادی و هرگاه به مسجد جامع در آمدی خلایق همه به دعا دست بر آوردندی و
حاجات خود را از درگاه قاضی الحاجات خواستندی گویند که روزی آنحضرت در مسجد
جامع عطسه زد و از مردم آواز یرحمک الله و یرحمک ربک چندان برخاست که مستنجد
بالله خلیفه که در مقصوره جامع نشسته بود متوهم شد و پرسید که این چه فریاد است گفتند که
شیخ عبد القادر عطسه زده است و مردم تشمیت او کرده‌اند لباس آنحضرت بطریقه علما بودی
گاهی طیلسان و گاه جامه در بر نمودی و در نهایت کار جامه بغایت نفیس پوشیدی
روزی خادم پیش ابو الفضل بزاز رفت گفت جامه میخواهم که گزی به دینار بود نه بیش و
نه کم پرسید برای که این جامه می‌خری گفت برای شیخ خود شیخ محی الدین عبد القادر جیلانی
او را بخاطر رسید که شیخ جامه برای خلیفه هم نگذاشته است هنوز این خاطر تمام نشده بود که مسمار
از غیب در پایش خلید کار بجوی رسید هر چند که در بیرون آوردن سعی کرد فایده نداشت
او را برداشته پیش آنحضرت آوردند فرمودند یا ابا الفضل چرا باطن خود را به اعتراض
کدر می‌کردی بعزت معبود که نپوشیده‌ام این جامه را تا گفته نشد که بحق من بپوش یا عبد القادر
بپوش جامه‌ای که یک گز یک دینار باشد یا ابا الفضل این جامه کفن میت است
و کفن میت نیک باشد این یک هزار موت است بعد از آن دست مبارک خود بر الم
رسانیدند و الحال که بود رفت گویا که اصلا نبود لیکن تقریر نمود که اعتراض او مشکل
شد به صورت مسمار و رسید بار آنچه رسید و از جمله لطف اخلاق و جلال اوصاف
آنحضرت که بضبط تلف در آمده پاره از آن نیست که با همه ضعفا مجالست کردی و
با فقرا تواضع نمودی و توقیر کبیر و ترحم صغیر و ابتدا السلام فرمودی و هر کس که پیش آنحضرت
تسلیم خوردی اگرچه در مرغ لقمه قبول کردی و علم و کشف خود را پوشیدی

با مهمان و همنشینان چندان خوش خلقی و گشاده رویی بودی که مجلس منور بودی
و هرگز بمساند غبار و جنابزه و اغبار اقدام نکردی و هرگز برادر امیر و در نرفتی و در بساط
راح از ایشان ننشستی و چون خلیفه بزیارت او شدی اندرون رفتی و باز بیرون آمدی
تا قیام برای وی نباشد و تحف و هدایا از بهر سلطان و ملوک قبول فرمودی و در ساعت
بحضار مجلس بخش نمودی روزی مستنجد بالله خلیفه بغداد بزیارت آنحضرت آمد
و دو بدره زر پیش نهاد فرمود که حاجت نیست المحتاج لیس بمخیر و بغیر یکی از آن
بدره بدست راست و دیگری بدست چپ فرا گرفت چندان بشکنید که از هر بدره چون سیل
جیحون روان شد فرمود ای ابو المظفر از خداوند سلطانه شرم نداری که خون
مردم خوری و گرد میکنی و بدان با من برابر میشوی بمشاهده این حال و استماع چنین مقال خلیفه
بیهوش گشت فرمود اگر حرمت اتصال او به پیغمبر صلی الله علیه و سلم نبودی بگذاشتم
آن خون تا خانه او برفتی آورده اند که مجلس از مشایخ عصر در حسن خلق و سعت صدر
و کرم نفس و عطوفت قلب و حفظ و رعایت عهد با آنحضرت سهیم و شریک نبوده
چنانچه هر یکی از یاران و جلیسان او گمان داشت که نزد آنحضرت گرامی تر از من نیست
و گاهی سایل را محروم نداشتی و هر بیماری که اطبا از معالجه وی عاجز آمدندی از پیش
آنحضرت برفتی بمجرد رسانیدن دست مبارک وی شفا یافتی و از جمله آنچه بر وجود
ولی پایان وی دال است آنکه یکبارگی آنحضرت بعد از تشرف حج برآمده بود و چون
بمحله که موضعی است قریب بغداد رسید فرمود که درین جا خانه بخرید که فقیر و مسکین و ملازم
ترا روی نباشد تا اینجا فرود آییم هر چند اکابر و سایر انبوه منازل و بیوت عالیه
مهیا ساختند و التماس شرف ورود نمودند قبول نفرمود و بعد از تفحص منازل و بیوت یافتند
که پیری و عجوزه و صبیه در وی بود آنحضرت بعد از طلب اذن از آن پیر شب
آنجا نزول فرمود هدایا و نذور از نقود و اسباب و اجناس و حیوانات بسیار آمد

فرمود

فرمود که من از حق خود که درین اسباب دارم برامدم و برای این برداوم حاضران
هم موافقت آنحضرت از حق خود برامدند تمام اموال و اسباب را تسلیم آن اکبر کردند
خداوند جل سلطانه آن هر را ببرکت قدوم میمنت لزوم او غنای و ملکی ازلی داشت
که همکس را از آن نفعه بود و یک روزی آنحضرت فقیری را دید که بخاطر شکسته در گوشه
نشسته است پرسید که چه حال داری و در چه خیال نشسته عرض کرد که بجانب شغار رفته
بودم و خبری نداشتم که بملاح دهم تا بکشتی بنشینم و از آب بگذرم هنوز کلام
آن فقیر تمام نشده بود که شخصی صره بدست آورد و در وی سی دینار بود صره
را بفقیر داد که این را ببر و بملاح ده و بر کشتی در دریا بار داده احد اموال و ازجنه
غور و جبال لکابشانه آن سلطان ممالک لاشال اندر اندر چند انکه جستجوی نمود
حوصی بدست وی نیفتاد و در خانه اش مغرور و مکوری چشم نصیب وی نمود
عارفی خوش گفته :: خفاش که در خانه خورشید رود :: روشن که چنین بی
بصر و کور شود :: آنحضرت را رضی الله تعالی عنه حال آن شباه روبی نور
بصر او روشن بود بخاطر شریف گذرانید مروت نیست که یکی بطمع در خانه درآید و محروم
رود و همدرین اثنا نقیب اصفیا حضرت خضر علیه السلام در رسید و عرض نمود
با والی ممالک عالی یکی از ابدال علیا سن تن را که سراسر وبال است از دوش
افکنده هم آغوش دوست شده بهر که اشارت شود بجایش نصب کرده اید
فرمود در خانه ما شخصی از بابافت مطلوب جسته دل افتاده است بروا و را ابدال نما در
محل رفیع نصب کنم حضرت خضر علیه السلام آن شخص را پیش آنحضرت حاضر کرد و بیک
نگاه و برابر بنه اهل کمال و بمشرب ابدال رسانید و چشمانش را بینای بی زوال گشته
و در اخبار الاخیار ذکر کرده علم آنحضرت بمثابه بود که روزی قاری آیتی از قرآن
در مجلس او خواند آنحضرت وجهی تفسیر این بیان فرمود و وجهی دیگر و دیگر تا

یازده وجه تا اینجا علم حاضران مجلس همراه بود بعد از آن در بیان وجه دیگر شروع
نمود تا تمام اربعین وجه افاده فرمود و هر وجه را اسند با اتصال ساخت و هر وجه دلیلی
و برو دلیلی تفصیلی داد که موجب تعجب حاضران گردید فرمود که ایستم فال و باز آمدم
بحال لا اله الا الله محمد رسول الله این گفتار شورشی و اضطرابی در دلهای حاضران
افتاد و جامها پاره کردند و رو بصحرا نهادند می ارزد که بلبار فتوی امرا خانات بلاد
عجم که صورت او این بود که چه میگویند سادات علما که در فرقی که سوگند خورد به
طلاق برآنکه خداوند تبارک و تقدس را عبادتی کند که بهنگام اشتغال بآن
عبادت هیچ یکی از افراد انسانی و هیچ مکانی او را شریک نباشد که ام عبادت
ادا نماید که از عهده حنث این حلف برآید بعد از آنکه علماء عراقین در جواب آن
سوال متحیر و عاجز در یافت آن معترف گشته بودند پیش آنحضرت آوردند دوی
بمجرد نظر در آن فرمود که جائی ساخته شود برای شخص حالف طواف خانه کعبه تا طواف
کند تنها و از عهده یمینی که خورده است باز آید چرا که طواف عبادتیست که هیچکس از او همان
در آن زمان با او همراه نیست و طرف آنحضرت در سلوک تحیر شدت و در دوام نظر بست
و هیچکس را از شیوخ عصر طاقت آن نبود که بوی مشارکت جوید در شدت ریاضت
و قوت مجاهدت گویند که آنحضرت فرمود که مدت بیست و پنج سال بر قدم تجرید
در بوادی و صحراهای عراق میگشتم بحالتی که نه مجلس برای شناخت و نه کسی را
طوال رجال غیب و میهمان بر من می آمدند وایشان را طریق تعلیم میکردم و تا مدت
چهل سال نماز فجر را بوضوء عشا میگذاردم و تا یازده سال بعد ادای نماز عشا قرآن
مجید افتتاح مینمودم در یک پا ایستاده و دست در میخ دیوار زده تا وقت سحر ختم
میکردم و از سه روز تا چهل روز میگذشت که قوت نمی یافتم و خواب نمیکردم تا یازده
سال در برج بغداد که او را بجهت طول مکث من در وی برج عجمی گویند مشغول

بودم

بودم با خدا عهدی بستم که نخورم تا نخورانند و مدت‌ها بدین منوال گذشت
و عهد نمی‌شکستم و هرگز عهدی که با خدا بستم نشکستم و هم از آن حضرت آورده‌اند
که سفر بود در بدایت حال وقتی در بغداد بیست روز بگذشت چیزی فراهم نیامد که آن
قوت خود سازم در خرابه ایوان کسری بیرون آمدم تا چیزی از مباحات فرا دست
من آید هفتاد کس از اولیای حق در آن مقام دیدم که همان می‌طلبیدند که من می
جستم با خود گفتم که از مروت نباشد که مزاحم ایشان شوم به بغداد باز آمدم
مردمی از آشنایان شهر من پیش آمد و قراضه‌ای زر به دست من داد و گفت مادرت
این را برای تو فرستاده است از آن برگرفتم پاره از آن برای خود نگاه داشتم و بقیه
را در خرابه ایوان کسری بردم و بر آن هفتاد کس تفرقه نمودم گفتند این چیست گفتم
مادرم فرستاده است نخواستم که چیزی از آن نصیب شما نکرده‌ام پس از آن به بغداد
در آمدم و بدان قطعه دیگر طعام خریدم و با فقرا بخوردم و از آن قراضه تا شب چیزی
بر من نماند فرمود در بعضی سیاحات شخصی پیش من آمد و استدعای صحبت کرد با
شرط صبر و عدم مخالفت و آن شخص مرا در یک جای نشاند و برفت و وعده کرد تا بیایم از آنجا
بر نخیزی سال تمام بر آن حال گذشت و آن شخص پیدا شد و من بر وعده او نگاه داشته
بودم بعد انقضای مدت یک سال بیامد و مرا نشسته یافت بار دیگر همچنین وعده کرد
و رفت تا سه نوبت اینچنین واقع شد نوبت آخر با خود نان و شیر آورد و گفت
که من خضرم و مامورم که با تو این طعام بخورم طعام را خوردیم پس گفت برخیز در بغداد
برو و بنشین و ترک سیاحت کن پرسیدند که در مدت سه سال قوت از کجا بود
گفت از هرچه پیدا میشد و بر زمین افتاده می‌بود و از شیخ ضیاء الدین ابوالنصر موسی
منقول است که گفت شنیدم از والده خود عبد القادر شیخ محی الدین رضی الله عنه
که در بعضی سیاحات به دشتی افتادم که در آن آب نبود چند روز آنجا بماندم تا

نیافتم تشنگی غلبه نمود خدا تبارک و تقدس ابری برانگیخت که بر من سایه کرد
و قطرات چند از وی بچکید که بدان تسکین یافتم پس نوری ساطع شد که تمام افق
را در گرفت و صورتی عجیب از آن میان پدیدار گشت و ندا در داد که یا عبد
القادر منم پروردگار تو حلال کردم بر تو هرچه ساختم بر دیگران مگر آنچه طلبی و بکن هرچه
خواهی و مقارنت این ندا فضل خداوند جل سلطانه در دلم القا کرد که در کلام قدیم
چنین ورود یافته ان الله یامر بالعدل والاحسان وایتاء ذی القربی وینهی عن
الفحشاء والمنکر والبغی و این منادی همه را از منکرات و فواحش مباح مینماید پس
این مکر شیطان است پس فور بگفتم اعوذ بالله من الشیطان الرجیم و دور شو ای ملعون
این چه سخن است ناگاه آن روشنائی بتاریکی مبدل شد و آن صورت ناپدید
گشت و گفت یا عبد القادر نجات یافتی از من بواسطه علم تو باحکام پروردگار
و فقه تو باحوال منازلات خود من بمثل این واقعه هفتاد تن از اهل طریق را از راه
برده ام که یکی از اینها بجای خود بالستاد و این چه علم و هدایت است که خداوند تبارک
و تعالی و تقدس مرا عطا فرموده گفتم لله الفضل والمنة والهدایة فی البدایة
والنهایة و آنچه از وعظ آنحضرت بنقل روات ثابت گشته است که آنحضرت فرموده
در بدو احوال از جانب پروردگار در یقظه و منام بر سبیل الهام مامور و منهی میشدم
و غلبه میکرد بر من کلام بحدیکه بی اختیار میگشتم و قدرت سکوت نداشتم و حاضر
نبود در مجلس من دو سه افراد الا آنکه از من سخن میشنیدند عاقبت اجتماع
و ازدحام مردم بجای رسید که در مجلس جای نشست نماند در مصلای شهر رفتم و
سخن میگفتم آنجا گاه نیز مردم تنگ شد کرسی بیرون شهر بردند و خلایق بیشمار
از پیاده و سوار می آمدند و ماورای مجلس را گرد گرفته می ایستادند تا آنکه عدد
نزدیک بهفتاد هزار رسید آورده اند که در آنحضرت چهار صد نفر دوات و قلم

گرفته می نشستند و از آنچه که از وی می شنیدند املا میکردند و آنحضرت فرمود
که در اول رسول خدا صلی الله علیه وسلم و حضرت علی مرتضی را رضوان الله
علیه در خواب دیدم که امر فرمودند مرا بتکلم و انداختند در دهن من لعاب دهن
خود و کشادند بر من ابواب سخن مردست از مشایخ هرگاه شیخ محی الدین عبد القادر
بکرسی بر می آمد و میگوید الحمد لله خاموش میکرد هر دلی خداگاه بر روی زمین
است حاضر او غایبا از این جهت است که این کلمه مکرر بر زبان می راند و میان آن
ساکت میشود اولیا و ملائکه از ازدحام میکنند در مجلس او و آنهایی که در مجلس او
حاضر شوند و نمیایند بیشتر اند از آنان که نمایند یکی از مشایخ عصر آنحضرت گوید که یکباری
احضار دعوت میکردم و عزایم خواندم هیچ یکی از جنیان اجابت نکرد و حاضر نشد و از آنچه
معتاد بود و از زمان و بر تر گذشتند حیران شدم که سبب این تاخیر چه باشد چون جماعتی
از آنها حاضر شدند پرسیدم که سبب تاخیر چه بود گفتند که شیخ محی الدین عبد القادر وعظ می
فرمودند و ما همه آنجا حاضر بودیم و بعد از این اگر دعوت ما کنی در وقتی بکنی که شیخ در وعظ
باشد لاجرم در حضور ما ما چیز راه خواهد یافت که ما شما در مجلس او حاضر میشویم گفته اند و
بحکت الاجتماع ما در مجلس او بشر است از ازدحام انسان و طوایف کثیر از ارباب رد
او اسلام آورده اند و انابت نموده و از ثقات به ثبوت رسیده که همگی انبیا و اولیا
احیا باشباح و اموات بارواح جن و ملائکه در مجلس او حاضر میشدند و حضرت حبیب
رب العالمین صلی الله علیه وسلم برای ترتیب و تایید تجلی میفرمود و خضر علیه السلام
اکثر اوقات از حاضران مجلس شریف می بود و از مشایخ عصر هر کرا ملاقات
میکرد وصیت نمود بملازمت مجلس شریف او و می فرمود هر که ارادهٔ نجات دارد لازم
گیرد این مجلس را و تکمله آورده که روزی آنحضرت در رباط خود مجلس می نهاده
بود و تمام مشایخ قریب صدتن شرف حضور داشتند و آنحضرت بالا منبر سخن میفرمود

ودر اثنای سخن بر زبان شریفش ورود نمود قدمی هذه علی رقبة کل ولی الله
شیخ علی هیتی که از اخص اصحاب انجناب بود بمنبر بر آمده قدم مبارک آنحضرت
را گرفته بر گردن نهاد و در زیر دامن وی رضی الله عنه در آمد و سایر اولیا وضع رقاب
نمودند شیخ ابو سعید قیلوی که از اکمل مشایخ عصر آنحضرت است گفت که چون شیخ
عبد القادر رضی الله عنه قول مذکور بالای منبر فرمود خدای تبارک و تعالی تقدس بر دل
آنحضرت تجلی بود و رسول صلی الله علیه و سلم بدست طایفه از ملایک مقربین بمحضر
اولیا متقدمین و متاخرین که در آنجا حاضر بودند احیا باجساد و اموات بارواح خرد
طلعتی در آنحضرت پوشانیدند و ملائکه و رجال غیب مجلس شریفش را در میان گرفته بودند
و صفها در هوا ایستاده و بر روی زمین هیچ ولی نمانده مگر که گردن خود را پست ساخت
و گویند که یک کس از عجم تواضع نکرد حالش ازو متواری گشت در اخبار الاخیار
می آرد که چون روزی آنحضرت بالای کرسی وعظ میگفت در اثنای آن فرمود
کلام من بر مردان غیب است که حاضر میشوند از پس پرده کوه قاف و قدمهای ایشان
در هواست و دلها در سینه از شدت شوق و لهب اشتیاق که به پروردگار خود دارند
راوی گوید در آن مجلس که این سخن فرمود ولد او سید عبد الرزاق در پایه
آخر زیر قدم او نشسته بود سر بالا کرد و ساعتی حیران ماند و از کثرت لبس بیهوش
افتاد و جامه و دستار او سوختن گرفت آنحضرت از کرسی فرود آمد و اطفای آن
نار کرد فرمود تو نیز ای عبد الرزاق از ایشانی و بعد قیام از مجلس کیفیت آن حال
از عبد الرزاق پرسیدند گفت چون نظر بالا کردم دیدم که در هوا مردان غیب
ایستاده اند ساکت و مدهوش و تمام از ذوق پر و در لباسهاشان آتش گرفته
است بعضی از ایشان در صیحه و برخی در تواجد و بعضی بجای خود و بندی بر زمین می افتند
خوارق و کرامات آنحضرت که در سایر اوقات از اوان صبا تا زمان اشتغال وی

بجوار مولاه ادهم الاحوال بر سبیل اتصال بی انقطاع بظهور امد از حد حصر و احصا خارج و از مجال
تقریر و تحریر بیرون بر دولت که از ان حضرت رسیده اند از یکی بار شناختی خود را که
ولی خدای فرموده که طالب بودم که از خانه بسوی مکتب می رفتم و در راه فرشتگان را
می دیدم که حوالی من می رفتند و چون بمکتب می رسیدم می شنیدم که صبیان را میگفتند که فراخ کنید جای
ولی خدا را روزی مردی دیدم که هرگز او را ندیده بودم یکی از این فرشتگان می پرسید
چیست که او را چنین تعظیم میکنید گفتند که ولی از اولیای خداست که او را شانی عظیم خواهد
بود و در این طریق این کسی است که او را اعطا کنند بی منع و تمکین بخشند بی حجاب و تقرب
کردانند بی مکر بعد از چهل سال شناختم که ان مرد سایل از ابدال وقت خود بود و نیز فرموده
که صغیر بودم روز عرفه بجانب سواد شهر امده دنبال گاوی حراثت میکردم گاوی
روی باز پس کرد و بجانب من دوید گفت یا عبد القادر ترا برای امثال این امور
نیافریده اند و با ینها مامور نیستی ترسان و لرزان باز گشتم و ببام خانه بر امدم مردم را دیدم
که در عرفات ایستاده اند پس پیش والده رفتم و از وی اذن خواستم که ببغداد روم و
تحصیل علم نمایم و صالحان را دریابم و زیارت کنم و نیز فرمود هرگاه قصد میکردم که با کود
کان اشتغال ببازی نمایم آوازی می شنیدم که میگفتند بجانب من بیا ای مبارک
پس از بیم میگریختم و در کنار مادر می افتادم و الان این کلمه را در خلوت خود
می شنوم شیخ عمر بزار از ان حضرت روایت کرده اند که فرمود هر که در کربی از من استعانت
کند از ان کربت رها شود و هر که در شدتی بنام من ندا دهد نجات بخشم او را از ان شدت
شیخ ابو عمر صدیقی و شیخ ابو محمد عبد الحق گفته که روز سه شنبه سیوم ماه صفر ملازمت
حضرت غوث اعظم در مدرسه بودیم که ان حضرت برخاسته وضو کردند و دو رکعت نماز بجا اورد
بعد فراغ نعره بلند با هیبت بر اورد و یکی از نعلین چوبی را که بپای مبارک وی بود
در هوای وی انداخت و در زمان از دیده حاضران غایب شد بعد ساعتی نعلین دویم را

انچه از لطف بابا به ید گذشت بعده انحضرت بنشست بمجلس بابا برای ان یک روز تا از
منعی سوال کند پس از بیست و سه روز قافله از بلاد عجم رسیده و یکی من حجار و سه انجا
از حرو مقداری زر و نعلین انحضرت را بر سبیل تقدیم پیش می‌کشید انحضرت پرسید
که این نعلین از کجا بهم رسید عرض کردند که روز سه‌شنبه سیوم ماه صفر در راه بودیم ناگاه
قطاع طریق بر ما تاختند و قافله را غارت کرده بعضی مردم را بکشتند و فراوان احرار
بر داشتند و زد و خورد و فرود آمده بقتل ما بر داشتند بخاطر ما گذشت که درین حادثه حضرت
شیخ عبدالقادر بابا داریم که حضرت بابا صاحب کرامات و مذهب کرامات است بر فور برای حضرت
شیخ نذر منظور کردیم و التجا بجناب پاک ایشان آوردیم در همین اثنا دو نعره عظیم شنیدیم
که هیبت آن تمام وادی را در گرفت و دیدیم که راهزنان سخت مضطرب و عاجز گشته
بر ما آمده اند کسان بر دیدیم که هر طایفه از قطاع طریق بر ایشان تاخته پس با التماس کنند که بیایید
و اموال خود را احراز نمایید و بشنید که بجا چه مصیبت رسیده رفتیم و هر دو سردار ایشان
را مرده و بر روی زمین بجواری افتاده دیدیم و این نعلین یا بسر زد یک از ایشان است پس
جمله اموال ما را با ما باز دادند و اینها از شیخ ابوالسعود آورده اند که انحضرت سفر مود افاسید
و ما نیابت که نمی آیند تا بر من سلام گویند و سال و ماه و هفته و روز بر من آمده سلام
میگویند و آنچه از خیر و شر در آن ایشان مقدر شده خبر میدهند و شیخ سیف الدین عبدالوهاب
ولد انحضرت فرمود که هیچ ماهی از ماهها نبودی مگر پیش از آنکه نوشتی در صحبت
والدین بیامدی اگر چنانچه در آن ماه بدی و سختی مقرر شده بودی در صورت
ناخوشی آمدی و اگر نعمت و خیری تقدیر یافتی در بیت برغوب میدار گشتی آخر از
جمعه سلخ جمادی الاخر سال پانصد و شصت جمعی از مشایخ در صحبت انحضرت نشسته
بودند که جوانی خوبروی در آمد و گفت السلام علیک یا ولی الله من ماه رجبم آمده ام تا ترا
تهنیت گویم و درین رجب بدی و سختی مقدر نشده است در آن ماه رجب هیچ خود و طر

خبر و نیکوی چون روز یکشنبه آمد و سلخ رجب شخصی کریه المنظر آمد و گفت السلام علیک
یا ولی الله من شهر شعبانم آمده‌ام که ترا تهنیت گویم مقدر شده است در وی فنای
خلق در بغداد و گرانی در حجاز و قتل و سیف در خراسان چون ماه شعبان آمد هر چه
گفته بود واقع شد و آنحضرت در رمضان آن سال چند روز بیمار بود روز شنبه
بیست و نهم همین جمعی از مشایخ چون شیخ علی هیتی و شیخ نجیب الدین سهروردی و غیرهما
در مجلس وی حاضر بودند که شخصی با بهاء و وقار تمام بیامد و گفت السلام علیک یا ولی الله
من ماه رمضانم آمده‌ام که اعتذار کنم از آنچه بر تو مقدر بود در من و وداع کنم ترا
که این آخر اجتماع منست با تو پس بازگشت و آنحضرت در ربیع الآخر آمده بعد از نماز
عشا شب شنبه هشتم یا نهم این ماه سال پانصد و شصت و یک هجری داعی حق را
لبیک گفت و بعضی تاریخ وفات یازدهم ربیع الآخر ذکر کرده‌اند و جمعی سیزدهم و قومی
هفدهم ماه مذکور شمرده‌اند اما اصح اقوال نهم ماه است مدت عمر شریف آنحضرت
نود و یک سال بود چنانچه در تاریخ ولادت و سنین حیات مرا شخصی در این
بیت نظم نموده سنینش کامل و عاشق تولد وصالش دان ز معشوق الهی
و بعضی سنین عمر آنحضرت را نود گفته‌اند و عزیزی میگوید که عمر گرامی وی بقول اول
سال ولادتش نود سال و هفت ماه و نه روز است و بقول ثانی هشتاد و نه سال
و هفت ماه و نه روز بوده و عرس آنحضرت در هندوستان یازدهم و بعضی
هفدهم ماه میکنند اما در بغداد هفدهم مشهور است و فضل اصحاب و مریدان و محبان
و منتسبان آنحضرت بسیار است یکی از مشایخ حضرت رسالت پناه را صلی الله علیه
و سلم در منام دید عرض کرد یا رسول الله در عالم مرا که بر کتاب خدا و سنت تو محرم
فرمود و چنین خواهد بود چرا نباشد و حال شیخ تو شیخ عبد القادر است گوید که
سر لوث این را از دین سرور درخواستم و او صلی الله علیه و سلم همین جواب فرمود از جامه

مشایخ می آرند که فرموده اند ضامن شده است شیخ عبد القادر هر مرید او را [illegible] تا روز
قیامت که نمیرد هیچ یکی از ایشان مگر بر توبه و شرایط شیوخ لباس بپوشد [illegible] حضرت شیخ رسیده
اگر شخصی خود را بدین لطف نسبت دهد و نسبت باب عنایت بعنایت [illegible] لکن بیعت
و لبس خرقه نیافته وی در اصحاب عالی انجاب معدود باشد و در فضایل ایشان شریک
بود با آنکه فرمود هر که با نسبت خود را بنام من قبول کند او را خدای تعالی و تقدس
رحمت کند مر وی و توبه بخشد او را اگر چه بر طریق مکروه باشد و وی از جمله اصحاب و مریدان
من است و پروردگار من عز و جل بفضل خود وعده کرده است مرا که اصحاب و اهل بیت
و تابعان طریق مرا و هر که محب من بود در بهشت در آورد و نیز فرموده که مرتبه از ما بهتر از
زر و جوهر را قیمت نتوان کرد و نیز فرموده است که خداوند جل سلطانه مرا سجلی نوشته داد
که در وی نامهای اصحاب و مریدان من که تا روز قیامت باشند ثبت است و گفت عز و جل
که این همه را بتو بخشیدم و از مالک که خازن آتش دوزخ است پرسیدم که نزد تو هیچکس از
اصحاب من هست گفت لا و عزت پروردگار که دست حمایت من بر مرید مثل آسمان است
بر زمین اگر مرید جید نیست من خود جید ام و بعزت پروردگار و جلال او که از پیش او تعالی
نروم تا مرا با اصحاب من به بهشت نبرد اگر مرید من در مشرق بود و پرده عورت او بدر افتد
و من در مغرب باشم بر آنجا بپوشم او را و از شیخ عدی بن مسافر آورده اند که میفرمود
از اصحاب مشایخ هر که از من خرقه طلبید هم و لا خطه ملتمس مگر اصحاب شیخ محی الدین
عبد القادر را زیرا که ایشان غرق اند در دریای رحمت الهی و هرگز دریا را [illegible] بسقایه
باید منقول است که آنحضرت فرمود در زمان حسین بن منصور حلاج کسی نبود که او را
دستگیری کند و از لغزشی که وی را شد باز دارد اگر من در زمان او می بودم و منکر ایشان
نمیبودم او را بدان مرتبه که بر سر دار برود رسیدن و دستگیری کنم هر که از من و از
مریدان من یا برکسی مرکب کوه را [illegible] تا روز قیامت و فرموده که مراد در هر طویله محلی است

که هیچ یکی دم مخالفت با وی نه برارد و سببی است که اهل تمنا سابقت از ان ارد
مراد در هر لشکری سلطانیست که مخالفت وی مخالف را اخر بخسارت نشاند و در
منصب خلیفه بست که نشانه معزول نه بر امنش کند از نیابد و ضابطان احوال انحضرت
از ثقات و ارباب تصانیف خبرش اورده اند که وی رضی الله تعالی عنه راده پسر بود
یکی از انجمله شیخ سیف الدین عبد الوهاب است که بزرگترین فرزندان حضرت غوث
اعظم بوده اند و علوم ظاهری و باطنی از پدر عالیقدر کسب نموده و از اهل علوم بهره کامل داشته
و بعد انحضرت در مدرسه وعظ اشتغال مینموده اند و از فیض صحبت وی خلق بهره ور گردیده
ولادت شیخ سیف الدین عبد الوهاب در ماه شعبان سال پانصد و دوازده بود و وفات
شب بیست و پنجم ماه شوال سال پانصد و نود و سه هجری و قبر منورش در بغداد است
و از وی دو پسر مسمی بشیخ ابو منصور عبد السلام و شیخ ابو الفتح سلیمان واپس ماند
و هر دو عالم و عامل و کامل بوده اند رحمهما الله و دیگر شیخ شرف الدین عیسی رحمة الله
کنیت وی عبد الرحمن است از محبوبترین فرزندان حضرت غوث اعظم بوده
و جمیع علوم دینیه را از خدمت انحضرت کسب نموده و بعد وی در درس حدیث
و فقه و وعظ اشتغال نمود و کتاب جواهر الاسرار در علوم صوفیه که مشتمل بر حقایق و معارف است
تصنیف اوست و حضرت غوث الثقلین کتاب فتوح الغیب را بجهت وی
تصنیف کرده وفاتش در مصر سال پانصد و هفتاد و سه هجری رو نموده فرزند
دیگر حضرت غوث صمدانی شیخ شمس الدین عبد العزیز کنیت وی ابو بکر است او
نیز علوم صوری و معنوی از انحضرت اخذ کرده بسیاری را افاده ظاهر و باطن بخشیده
گویند وی بسنجار رفته متوطن گشته و فرزند دیگر انحضرت شیخ سراج الدین عبد
الجبار کنیتش ابو عبد الرحمن است و ابو الفرج و تحصیل تمام علوم از خدمت والد شریف
خود نموده و مفتی عراق بوده و فرزند دیگر انحضرت شیخ تاج الدین عبد الرزاق

قدوهٔ اولیا و قبلهٔ اتقیا بوده علم فروع و اصول از آنحضرت بروجه کمال بدست آورده
خلقی کثیر از صحبت وی فیض برده و بنهایت درجهٔ کمال و تکمیل رسیده و بتفکر و سکوت
بر او غالب بوده و زاهد و ورع بمرتبهٔ اعلی داشت و از حیا پروردگار خود سر بسیار
بالا نکرده و ولادتش در سال پانصد و بیست و هشت هجری و وفات وی بیست و ششم
ماه شوال ششصد و بیست و سه بوده و قبرش نزدیک قبر والد بزرگوار در بخارا و ابن
پسر بوده که هر یکی بجای رکنی از ارکان بجگانه دین قیام داشت یکی ابو صالح نصر
دوم ابو القاسم عبد الرحیم سیوم شیخ ابو محمد اسماعیل چهارم شیخ ابو المحاسن فضل الله
پنجم شیخ جمال الله که شبیه آن سلطان بوده بجد خود غوث اعظم و صاحب تحفة القادریه ذکر
کرده که این شیخ جمال الله در این زمان موجود است و اکثر اوقات در برار بی بطام
میباشند و گاهی در بسطام هم می آید و هم صاحب کتاب مذکور از غریبی این حکایات
شنیده بود نقل میکند که میگفت من وقتی از خدمت شیخ جمال الله پرسیدم تا
چند سال است که ایشان کامل را در حیات و ممات مخیر کرده اند اما معلوم نیست که عمر شما تا کی
خواهد بود فرمود متعین هم مرا معلوم نیست اما مقامی که جدم حضرت غوث اعظم در ساع
گرم شدی مرا در کنار گرفتی و گفتی ای جمال الله از من بعیسی علیه السلام و ابی سید محمد
مهدی موعود را سلام رسانی از اینجا دانسته میشود که متی عیسی و صاحب زمان ایشم
و آن سلام که برین امانت است بایشان رسانم و فرزند دیگر حضرت غوث اعظم
شیخ ابو اسحاق ابراهیم علیه السلام علم حدیث و فقه را از خدمت آنحضرت فرا گرفته و
بکمالات ظاهری و باطنی متصف بوده وفاتش بیست و پنجم ماه ذی قعده سال
ششصد هجری روی نموده و قبر وی در وسط است و فرزند دیگر آنحضرت شیخ ابو الفضل
محمد است علم اصول و فروع از آن حضرت حاصل کرده و از نسبت باطن حظی وافر
بدست آمده وفاتش در بغداد بیست و پنجم ذی قعده سال ششصد هجری بوده

و فرزند دیگر آنحضرت شیخ ابو عبد الرحمن عبد الله الملقب به علوم صوری و معنوی از
والد شریف خود نموده محدث و فقیه شده وفات وی بیست نهم ماه شوال
با لصد و هشتاد هجری بوده و قبرش در بغداد است او را دو پسر بودند شیخ
محمد عبد الرحمن و شیخ ابو محمد عبد القادر که کنیت وی و نام وی موافق جد بزرگوار است
و فرزند دیگر آنحضرت شیخ ابو بکر یحیی است علم فقه و حدیث از والد ماجد فرا
گرفته بود ولادت وی در ششم ربیع الاول سال پانصد و پنجاه هجری است و وفات
در شب برات سال ششصد هجری روداده و قبر وی در بغداد متصل قبر برادر شیخ
عبد الوهاب است فرزند دیگر حضرت شیخ ابو النصر موسی آخرین فرزندان آنجناب
است فقیه و محدث و عالم و عارف بوده تمامی علوم از حضرت والد خود درست
نموده ولادتش در سلخ ربیع الاول سال پانصد و سی و نه است و در دمشق رفته متوطن
شد و در همانجا شب غره جمادی الآخر سال ششصد و سیزده هجری وفات نموده و قبر
وی هم در دمشق است اللهم صل علی محمد و آله و اصحابه و سلم از بلکه خاک سر کوی
شما بود هر نافه که در دست نسیم سحر افتاد فصل دویم در ذکر مجملی از احوال حضرت خواجه امام
حسن بصری و عبد الواحد بن زید و فضیل ابن عیاض و سلطان ابراهیم بن ادهم
و حذیفه المرعشی و هبیره البصری و علو دینوری و ابو اسحاق چشتی و ابو احمد
ابدال چشتی و ناصر الدین ابو یوسف چشتی و خواجه مودود چشتی و حضرت خواجه
حاجی شریف زندنی و خواجه عثمان هارونی رضوان الله تعالی علیهم اجمعین ابن اقتباس
الجاه مشتمل بر سه نور است نور اول در ذکر مجملی از احوال حضرت امام حسن بصری
و عبد الواحد بن زید و فضیل ابن عیاض و سلطان ابراهیم ابن ادهم و سدید الدین حذیفه
المرعشی رحمهم الله سبحانه سالک مسالک طریقت موسس اساس آن و آراسته اوصاف ملک
گوهر آن ابحر در جمله سلاسل از مصفا از قیود است اب و کل آن مستور در نقاب

صفات بشری امام الوحد بن ابوسعید خواجه حسن بصری رضی الله تعالی عنه اسم مبارک
حسن ابن ابی الحسن البصری و کنیت او ابوسعید و ابومحمد نیز گفته اند و در عالم بعد از
آنحضرت ابوالحسن یسار است و در اصل از میسان که شهریست و این ناحیه ایست وسیع از عراق
در بعضی از فتوحات عراق بر دست یکی از اصحاب کرام به بند افتاده بود و بقول مشهور
مولی زید بن ثابت انصاری است رضی الله عنه و بقولی مولی جمیل بن قطبه و قیل
اعتقه الربیع بنت النضر و مادر آنحضرت رحمه الله سبحانه خیره کنیز ام المومنین ام سلمه
بود رضی الله عنها و تولد آنحضرت پیش از شهادت حضرت عمر فاروق است رضی الله عنه بدو سال
اتفق علیه عامه علماء الرجال و آنحضرت در حسن پیکر و لطافت اعضا و شگفتگی چهره و
افراشتگی قامت اجمل اهل عراق بود تا آنکه چشم زخمی رسید روزی از اسب افتاد
و بینی مبارک او شکست یافت و در طبقات صحابه آورده در آنکه حضرت امام
حسن بصری رحمة الله سبحانه از بطن خیره بوطن مادر خود بظهور آمد در کنار شفقت و مرحمت
ام المومنین ام سلمه پرورش یافت و در بعضی اوقات چون ام المومنین ام سلمه مادرش
را بکاری بیرون فرستادی وی در غیبت مادر گرسنه میشد و گریه میکرد حضرت ام المومنین
رضی الله عنها او را در کنار خود میگرفت و پستان مبارک خود در دهن وی مینهاد و شیر
از پستان شریف ورود مینمود و وی رحمة الله سبحانه می مکید و شکم سیر شیر در کنار
ام المومنین رضی الله عنه استراحت میکرد و میگویند که اینهمه شرف و فضل که مر وی را
حاصل گشت و به برکت همان شیر کثیر الفتوح است و ام المومنین ام سلمه بارها در حق وی دعا
میکرد و میگفت اللهم اجعله اماما یقتدی به و می آرند که آنحضرت در پیش فطام شیر نیز فیض
از حضرت عمر رضی الله عنه هم رسیده است و حضرت فاروق رضی الله عنه در باره او لطف
بسیار داشته و این دعا در حق فطرت او ارزانی داده اللهم فقهه فی الدین و حببه الی
الناس و هم در آنجا ذکر نموده که وی رحمة الله سبحانه از کبار تابعین و امام المحدثین

است دیدار سی صحابه و روایتی که مقصود سی صد تن از صحابهٔ کرام از آنجمله هفتاد کس از
اهل بدر را ملاقات کرده اما بیشتر افاده او از حذیفه ابن الیمان بوده رضی الله عنه
و از فضیل ابن عیاض رحمه الله سبحانه مرویست که گفت پرسیدم حسان ابن
سنان را که چند کس از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و سلم امام حسن
بصری رضی الله عنه دریافته است و گفت صد و سی کس را گفتم محمد ابن سیرین
چند کس را دریافته گفت سی کس را و ابن حسان ابن سنان از اکابر اصحاب
حضرت امام حسن بصری است رضی الله عنه بالجمله آنحضرت رحمه الله سبحانه باتفاق
علما و عظما از مشایخ دین و کبرا متقدمین و متاخرین کسب جمعیت و نسبت باطن در
صحبت امیر المومنین حضرت علی مرتضی کرم الله وجهه نموده چنانکه از کتب معتبره این قوم
معلوم میشود که امام حسن بصری رضی الله عنه از کمل خلفا و اصحاب و نجبا و اتباع و
احباب حضرت علی مرتضی بوده کرم الله وجهه و با حضرت امام حسن بن علی و کمیل بن
زیاد نیز صحبت داشت و گویند که حضرت حق سبحانه جمیع علوم صوریه و معنویه بحضرت محمد
مصطفی صلی الله علیه و سلم تعلیم فرموده آنحضرت علیه الصلوة و السلام همه را بعلی مرتضی
کرم الله وجهه ایثار نمود و آنچه علم اسرار و حقایق از آنحضرت بوی رسیده بود
همه اسرار در جامع حروف نوشته بطریق امانت بفرزندان خود بس سپرد آن جامع جفر
از ائمه اهل بیت بطن اخبار در سینه بود و در وقت ذوق گاه گاه رمزی از آن
علوم با صحاب محرم راز مثل محمد بن ابوبکر صدیق و عبد الله ابن فاروق و عبد الله ابن
عباس و خواجه کمیل بن زیاد و امام حسن بصری رضوان الله علیهم اجمعین می
فرمود پس اول کسی که از دوازده چهارده خانواده اصل و چهل و یک خانواده
فروع از علوم و اسرار جفر و جامع فیض یافت کمیل بن زیاد و امام حسن بصری
بود و علی مرتضی کرم الله وجهه که امام مطلوبست ایشان را بیواسطه ارشاد فرمود

وازوی رحمه الله سبحانه بخواجه عبد الواحد بن زید و غیره رسیده چنانکه معلوم است و بعد
از ان سلطان ابراهیم بن ادهم از کمال صدق و اخلاص بخدمت امام محمد باقر رضی الله
عنه پیوست و از وی اقتباس آن انوار نمود پس از ان خواجه ابو یزید بسطامی
بخدمت امام جعفر صادق رضی الله عنه رسید و سالها ریاضات و مجاهدات کشیده
از ان علوم سربلندی حاصل ساخت بعد از ان خواجه معروف کرخی از حضرت امام
علی موسی رضا رضی الله عنه بهره مند گشته از ان علوم آگاهی یافت پس
سر حلقه ارباب تصوف این جماعت بودند که از امامان اهل بیت بواسطه این علوم
اخذ نمودند و بفیض ایشان میان خلق ممتاز گشتند و به نیابت ائمه اهل بیت بر مسند
ولایت و امامت طریقت متمکن شدند و از ایشان بجمیع اهل تصوف رسیده و
تعرض باین بیان و تفصیل درین مقام جهت آن رفت که تا همگنان واضح گردد که
امام حسن بصری رضی الله عنه بی واسطه مرید و خلیفه حضرت علی بود کرم الله وجهه اما
در لطائف اشرفی می آرد که در ارادت حضرت امام حسن بصری رضی الله عنه و
رحمة الله سبحانه اختلاف کرده اند و برخی بر آنند که او ارادت بحضرت حسن بن علی
مرتضی رضی الله عنه داشت و بعضی گویند که ارادت بخواجه کمیل بن زیاد رحمه الله سبحانه
بود فاما اصح آنست که اول مذکور شد و در سیر الاولیا مینویسد که امام حسن بصری
رحمه الله سبحانه بنیاد ارادت بخدمت علی مرتضی کرم الله وجهه داشت تربیت هم از آنحضرت
رضی الله عنه یافته و از جیب السیر معلوم میشود که امام حسن بصری سیزده ساله بود که حضرت
علی کرم الله وجهه شربت شهادت چشید بعد از شهادت امام حسن رضی الله عنه بجای
او بر مسند خلافت نشست امام حسن بصری اقتدا بوی کرد و اکثر قواعد این طریق
از امام دوم اخذ نموده و درین محل صاحب طبقات حاشیه بقلم انصاف نموده و اختلافات
بیشمار از علما حدیث و غیره در باب صحبت حضرت امام حسن بصری با علی مرتضی کرم الله وجهه

وعدم آن مع شواهد از من که بر نفی و اثبات صحبت اقامت نموده اند نقل کرده اگر
بمقتضای قاعده و تمهید اصول مثبت را بر نافی ترجیح داده قائل بصحت گردیده
من اراد الاطلاع علی ذلک فلیرجع الیه الغرض حق سبحانه و تعالی بسبب قبول
نظر اسد الله الغالب مقتدای مشایخ گردانیده که اکثر سلاسل از وسیله ایشان بعلی
مرتضی کرم الله وجهه می پیوندد که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم در شب
معراج یافته از علی کرم الله وجهه بحضرت حسن بصری رحمه الله سبحانه و ازو رسید و از وی
منتقل شده واسطه بواسطه بحضرت سلطان المشایخ قدس الله سره رسیده
چنانچه در ملفوظات چشتیه مبین گشته و واقع قدم گذاشتن امام حسن بصری درین طریق
در رونق المجالس آن شده وی رحمة الله سبحانه در ایام جوانی پیش از آنکه توبه
کند خود را بجامه های فاخره می آراست و در مسالک و محلات بصره گشتن کار وی بود
تمامی سیر میکرد روزی بمحلی میگذشت نظرش بر جمال زنی صاحب جمال افتاد که
بیتابانه او را دریافت و وی دنبالش گرفته روان شد آن مستوره ایشانرا
هم پیش آمده روی گردانیده و گوی گفت آیا شرم نداری حسن گفت از که شرم دارم آن
زن گفت ممن یعلم خائنة الاعین و ما تخفی الصدور یعنی از کسی شرم دار که میداند خیانت
چشمها و خفایا قلوب را ازین سخن دل حسن متاثر شد باز آن زن پرسید که
بکدام خوبی از من گرفته ای گفت شیفته چشمان تو شده ام زن گفت جای انجام
تا من بخانه خود بروم و مرا در آن ساعت نزد خود اندرون رفت و هر دو چشم را از کاسه سر برکند
و در ظرفی نهاد و سر آنرا بدستمال سفید پاک پوشیده بدست کنیزک داد و پیش حسن
فرستاد و پیغام داد که این خواهان آن دو چشم را که سبب ابتلای گشته افتد حسن از استماع
این قول بر فعل خود نادم گشته در حالت خون غلطیده جامه های زرین خود در بدر کرده آن بخانه
رفت و بالنفس ... در تو و دران ... که هزار بار کمتر از بی ... بانی

و تمام شب بگریه و زاری بصبح آورد و چون صبح در آمد باز جهت استخبار از حال آن
زن بهمان محله رفت دید که در خانه اش بسته و از اندرون آواز نوحه می آید
شنیدن پرسید گفتند که صاحب خانه متوفی شد و حلالی خواستن از وی نشد بخانه خود
گریان و بریان باز گشت سه شبانروز و باین صفت گذرانید شب چهارم بخواب دید
آن زن در بهشت بر سریر بلند بخوبتر زن آراسته نشسته پس گفت ای حور بهشتی
از گناه من در گذر و ببخش آن خاتون گفت که چون از سبب تو مرا درجات اخروی
میسر شد من ترا بحل کردم حسن رضی الله عنه گفت بنده ده مرا تا کفارت خدمتم زن گفت که
در همه حال با خدا باش علی الخصوص در خلوت چون حسن رضی الله عنه از خواب
بیدار شد متنبه گشت و تائب شد و هر چه در خانه داشت همه بفقرا ایثار کرد که قوت یکروزه
هم نگذاشت و صحبت علی مرتضی کرم الله وجهه اختیار نمود تا دم مرگ باعتقی از اجداد اگر
نیاسود و گویند در آنچه حضرت امیر المومنین علی کرم الله وجهه در بصره آمد ذکران را منع
کرد و فرمود تا جمله منبرها بشکستند و مجلس خواجه بصری مختفی شده در آمد و سوال کرد که
تو عالمی یا متعلم گفت من هیچ نه ام هر چه از پیغمبر علیه الصلوة والسلام بمن رسیده است از الخلق
میرسانم علی مرتضی کرم الله وجهه او را منع نکرد و فرمود که این جوان شایسته سخن است
پس برفت و خواجه حسن امیر المومنین را بفراست بشناخت از منبر فرود آمد عقبش
روان گشت تا بدو رسید گفت یا امیر المومنین از بهر خدا مرا طهارت بیاموز جای است
که آنرا باب الطست گویند او را طهارت صوری و معنوی بیاموخت و از امیر المومنین
تربیتها یافت از آنجهت مقبول عالمیان گشت و امرا و ملوک عصر حلقه بگوش
و غاشیه بردوش فرمان وی شدند چنانکه در طبقات جامیه آورده که چون عمر و ابن
هبیره فزاری امیر در بند امیر عراقین گشت امام حسن بصری و محمد ابن سیرین و قتاده
را رحمهم الله سبحانه از بصره باز خواند و وقتی که ایشان حاضر آمدند گفت معلوم شماست

دو ابن ایرادن

که یزید امروز خلیفهٔ خداست خدای تعالی مردی را که خلیفهٔ عباد خود ساخته و از وی
عهد گرفته که طاعت خود از ایشان با طاعت وی داد و برابر عراق عرب و عجم ولایت
داده است و مرا کارها میفرماید که چرا طاعت چاره ندارم محمد ابن سیرین و قتاده
از سطوت قهر و شدت باس ابن هبیره ملاحظه در خاطر راه داده طریق مداهنت سپرده
به کلمهٔ الحق روشن نتوانستند ادا نمود امام حسن بصری خاموش بود ابن هبیره
گفت ای حسن تو چرا متکلم نمیشوی امام فرمود ای هبیره بترس از خدا در کاری
که یزید میفرماید و از یزید باک مدار در کاری که خدا فرموده است که خدای تعالی ترا از شر یزید
میتواند نگاه داشت و یزید نمیتواند ترا از عذاب وی سبحانه باز خرید و نزدیک است
که ملکی از نزد حق در رسیده است و ترا از تخت جدا کرده و از فراخنای قصر برآورده در تنگنای
قبر انداخته است و آنگاه بکار نمیآید ترا مگر عمل تو ای ابن هبیره تا تو والی خدا عاصی
نشوی بدانکه این سلطنت و شوکت را خدای تعالی برای نصرت دین و نصرت
بندههای صالح خود پیدا کرده نه آنکه شما بآن مغرور گشته دین خدا و بندههای خدا را آزار
رسانید و یقین بدانکه طاعت مخلوق در معصیت خالق جایز نیست ابن هبیره از استماع
این کلمات برخود لرزید و بهکلام وداع و رخصت داد آنچه بمحمد ابن سیرین و قتاده
عطا کرد بسیار امام حسن بخشید وی رحمة الله سبحانه عطای او را در جماعت بر ضعفا
و فقرا متفرق ساخت و چون از نزد وی بیرون آمد فرمود همچنانکه با وی سخن
گفتم وی با ما معامله دون در میان آورد و هم در آنجا ذکر کرده اند که وقتی
حجاج بن یوسف ثقفی که از جملهٔ سلاطین ظلم پیشه بود علما و شیوخ کوفه و
بصره را احضار فرمود حضرت امام حسن بصری عقب از همه حاضر شد چون چشم
حجاج بآن حضرت افتاد بساط بسط نمود و گفت پیش بیا تا بدانگاه سریری طلبیده
و پهلوی سریر خود نصب کرد و امام را بر آن نشاند و سخن از هر باب آغاز نمود

تا آنکه چو ذکر حضرت علی مرتضی کرم الله وجهه در میان آورد و آنحضرت را بر وجه غیر لایق
یاد کرد و علمای مذکور بر سخن او صرفه میزدند و امام حسن بصری رحمة الله سبحانه انگشت
بدندان گرفته خاموش بود حجاج گفت یا ابا سعید تو چرا سخن نگویی فرمود چه
میخواهی بگویم گفت رای خود را در باب ابی تراب بازنمای فرمود ای حجاج علی
مرتضی از جمله مردمی است که خدا تعالی ایشان را از سایر خلق برگزیده و دست پرور
بود و برادر رسول خدا صلی الله علیه وسلم و آن سوابق مقامات که در راه خدا و رسول
خدا امروز وی را حاصل است نمیتوانی نمود نه هیچکس جز تو تصور آن کرد راوی گوید
چون این کلام حقیقت التیام را حجاج گوش کرد روی خود ترش ساخت و گونه
رویش متغیر شد و از جای خویش برخاست و بخانه درآمد حضرت امام حسن بصری
و سایر علما متفرق شدند و چون از منزل حجاج بیرون آمدند شعبه علیه الرحمة دست
امام حسن بگرفت و گفت یا ابا سعید امیر را غضبناک ساختی فرمود دور شو از من ای
حاکم اگر بتوانی در مواجهه ظالمان راست گفت خاموش باش موافقت با ایشان چه کار
و گویند وقتی دیگر حجاج بر استری زرد فام سوار شده بدیدن آنحضرت رحمة الله
سبحانه آمد و با ادب و احترام تمام در مسجد آنحضرت قدم نهاد جمعی از صلحا و طلبه
علم که پیرامون آنحضرت نشسته تعظیم وی را برخاستند آنحضرت همچنان بر جای
خود نشسته ماند و بر آمدن وی برنخاست وی آمد و پهلوی آنحضرت نشست راوی
گوید که در آن روز بخاطرم خطور کرد چون امروز حجاج برخلاف قاعده خود بکمال
ادب و تواضع پیش آمده است شاید آنحضرت بنحوی بجانب وی خواهند رفت
و سخن بر وفق مزاج وی خواهند راند الله که همچنان بر قاعده سابق سخنان
درست و کلام صارم در مواجهه وی فرمود و در وی نسری پایان و چشم جز آن
گوش سخن آنحضرت گماشته از حد متانت صحبت نشد و هم در وی فرمود

چون

حجاج سعید ابن جبیر را القتل رسانید و این خبر بحضرت امام حسن بصری رسید آنحضرت
گفت ای بار خدای بگیر این فاسق ثقیف را گرفتنی سخت و بعد از آن گفت اگر خلق همه
روی زمین در قتل وی شریک می بودند خلق عالم همه بعذاب گرفتار می گشتند
حق سبحانه دعای آنحضرت را بعز اجابت مقرون ساخت و حجاج را بعد قتل سعید
در اندک فرصتی بیماری غریب پیدا گرد و آن بر وی غریب بود که در زیر [illegible]
استیلا یافت پیوسته برنج سردی می نالید چنانکه خانه را با آتشها و اخگرها
گرم میکردند برودت او متفاوت نمیشد بودند بعضی اوقات بدن جهت خود را
در مشعلهای آتش میکرد تا سوخت و پوست و چرم وی از بیرون سوخت و در برودت
تغیر نمیرفت و چون برکشش قریب رسید شبها از خواب بر می جست و میگفت
هر گاه چشم بخواب میکنم مشهود سعید بن جبیر را می بینم که گریبان من گرفته است و
میگوید ای ظالم بچه جرم مرا کشتی وی ارند چون حال بر حجاج تنگ شد احوال
خود بر حضرت امام حسن بصری رحمة الله سبحانه پیغام کرد و از سرانجامی خویش
از آنحضرت التماس آنحضرت در جواب فرمود ما نه پیوسته میگفتیم که با صلحا علما بی ادب
کن اکنون چون خود تیشه بپای خویش زده و دانسته خود را بر دم تیغ افکنده
چه علاج پس حجاج هم بان رنج در سال بود و هم بر رنج هلاک شد و از جمله کلمات افاده
سمات امام حسن بصری رحمة الله سبحانه آنکه از وی پرسیدند که مسلمانی چیست
و مسلمان کیست گفت مسلمانی در کتاب و مسلمان در زیر خاک اند
بار از وی سوال کردند که اصل درین امر چیست گفت ورع گفتند آن چیست
که ورع را تباه کند گفت طمع و الله [illegible] از وی رحمة الله سبحانه پرسیدند
که عقوبت عالم چه باشد فرمود مردن دل گفت مردن دل چه باشد فرمود
حب دنیا وقتی آنحضرت شخصی را دید تر و تازه و با جامهای فاخره و متعاره

وزفار الملوک پرسید چه کس است این الفقیه شخصی است که نزد سلاطین و امرا

افسوس می‌خورم که سلاطین دنیا دوست میدارند و نقد حسن بوی می‌بخشند

فرمود الله این مرد دنیا را بحقیقت شناخته است و دنیا را از حقارت پرستی

همچنین است که دیر الشنوه مسح حاصل باید کرد [illegible] می‌ارزد در آنچه حضرت امیر

المؤمنین عمر ابن عبد العزیز بر سریر سلطنت متمکن گشت بر امام حسن البصری رحمة

الله سبحانه نامه کرد که حق تعالی مرا باین امر عظیم مبتلا ساخته است و تمشیت

این امر را معاونت اعوان صالح در کار می‌آید کرم فرمائید و مرا درین وقت

دریابید تا باستظهار شما این کار توانم پیش برد آنحضرت در جواب نوشت

کتاب تو خوانده شد و فوت معلوم گشت ابنا دنیا را تو نخواهی و گر نه

چون ملح بپرهیزند و اهل دین نزا نمیخواهند و او تو العبید فرهنگ شکر نگار خود

مشغول باش و اعانت از خدا طلب کن و وقتی کوبی الفقیه نزد تو روایت

کرده از پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم که کار عالم روز بروز خواهد بود تا آنکه قیامت

قایم شد و خبر از طلق چون است که علم عمر ابن عبد العزیز بخوف نجات و

سر آنگشت فرمود باران زمانه و مال ایشان منکر و دوران و من این نوع

فرصت نخواهند بود و گویند که وقتی جمعی بر آنحضرت رحمة الله سبحانه در آمدند

و گفتند نماز خوانده با ابا سعید فرمود ای لعنه اهل نماز از نور نماز او اکرده اند فرمود

کدام بخردی خواهد بود که دین خود را از اهل نماز را خواهد بود و برانیه شده ام

که ایشان در [illegible] و دنیا خود را از براد و مسلمان در تلخ میدارند و از مواسات

بی‌نسبت مطلق اند پس اگر جاه و دنیا پیش ایشان این قدر عزیز باشد در کار

دین چگونه اقتدا اشاید و نیز گویند در عهد آنحضرت لقالی بود که عطای

خود را مخصوص فقرا صوفیه کرده بوده و از این جماعت هر که هر چه از دوکان وی

میکرفت نزد کمی ستانید جون لوی میکفتند که بچه سبب این نوع معامله با فقرا
صرفه مخصوص کردانیده برای آنکه فاقه فقرا این نوع سلوک بکنی میکفت این طایفه
فکر و اندیشه خود را وقف درکاه حق ساخته اند خدمت ایشان موجب
تفریغ و تخلیص خاطر ایشان است برای عبادت حق و نهند ستان و بهر
کرد و دنیا میکردند و کار خود را بهتر میتوانند ساخت جون این سخن بحضرت
امام البصری رسید به پسندید و فرمود که این بقال از اولیا خداوند ذو الجلال
باشد و مدتی است که کلامی باین نیکوی نشنیده ام پس خرمی مبلغ از نزد خود
بران بقال پیش بده افعال فرستاد و فرمود که دکان خود را باین مبلغ تمام
کن که مثل جو متوکلی را تجارت ضرور ندارد و هم وقتی برا انحضرت رسانیدند
که فلان کس شمارا غیبت کرده است انحضرت طبقی از حلوا بروی فرستاده
و پیغام کرد که چنین بمن رسانیده اند که حسنات خود را بنامی من هدیه کرده اید
در مکافات آن احسان بشما این حلوه فرستاده شد و ابو عبد الله بسطوحی
علیه الرحمة اورده که شخصی بحضرت امام حسن البصری رفت و قیلوله در آمد و
آنحضرت را در خواب یافت گفت یا ابا سعید این وقت بخواب مشغول
میشوی فرمود ای یک و نیم سال است که شب خواب نمیتوانم کرد نا جار اکنون
می خوابم گفت خیر النوم خواب کمی کنی فرمود این همسایه من چند لطیفه دارد
که مرا در شب خواب کردن نمیگذارند پس آن شخص نزد این همسایه رفت و صورت
حال باز نمود آن همسایه سعادت برایه گفت جدا بیش از آنکه تو از دست بر خیزی جمله این
لطیفها فرح کنم پس آن لطیفها را ذبح کرد و آن شخص با انحضرت رحمه الله سبحانه رفت
و این ماجرا بنمود انحضرت فرمود همسایه را حق تعالی جزای نیک دهد اما تو را
نبایستی که او را این خبر رسانیدی جرا که حسن جوار گفت ادمی نیست بلکه احتمال اذی

است و نیز می آرند که فرزندان حمید آنحضرت عبد الله بن حسن البصری در بعضی اوقات
در بستان وی از آن طرف تعقیب آنحضرت را ابدا آنچه شدت است که آن حضرت ما این ان
صحبت ممتد میدارد و خود را در کار ایشان در می بازد و بنگذرانند و مبلغت تصدیع میدهند
شیخ را چون آنحضرت بر معنی مطلع میشد بر سر خود تلف میگشت و مستغفر میشد و بکنه از
ایشان را انابر تن در انید ای حبین و حبین بر انیه آنان محبوب تر اند بر تن از ثلمان
لمالات و خوارق عادات آنحضرت لیانت کاشف اسرار حضرت شیخ
فرید الدین عطار قدس سره در تذکره الاولیا آورده اند که وی رحمه الله سبحانه
روزی بخادمی فرمود که نان و مای برای افطار انبار ارمان خادم فرمان بجا آورد و آن
حضرت چون آن طعام بدید فرمود و روغنش را با اطعمه لذیذه چه نسبت خادم التماس
نمود که بفرمان حضرت شیخ این طعام حاضر ساخته ام بار خود لیکن آنحضرت شکایت
و لفارت این مقدار طاعت نفس تا کی از این هیچ نخورد و وقتی که از غیب
نوید مغفرت این جرمیه یافت القا و یا بی نفس بروا حت و وی را الموجب امر
خیر البشر ان لنفسک علیک حقا فقم و نم از باب مجلسی رهائی بخشند و لقیت طعام
منانم مرد ساخت گویند که وقتی آن حضرت با جماعتی از اصحاب بقصد حج قدم
در بادیه نهاد و اتفاقا در وادی بی آب افتادند و شخصی از اصحاب او را عطش مفرط
لاحق گشت چون بعد از تفحص و تجسس چاه رسیدند دلو و رسن ندیدند و بر سبیل
استغاثه بجانب آنحضرت نگریستند و وی رحمه الله سبحانه فرمود چون نماز بپردازم
شما خبر ان که آب نتوانید از چاه بخورید پس بجهد دیگر آنحضرت شروع در نماز
نمود آب چاه بجوشید تا لب وی بسم رسید جمله اصحاب از آن آب سیر شدند و وضو
ساختند یکی از اهل نطافی پنهان از آب کرد در حال آب چاه فرو شد چون آنحضرت
از نماز فراغ یافت گویی فرمود خدا را استوار نداشتی تا آب بچاه فرو رفت و هم

از وی ورا انجا ذکر کرده که وی دیگر آنحضرت رحمة الله سبحانه بارادهٔ حج با اصحاب
اولی الالباب حرکتش بمدینهٔ منوره رسیده دید که ابو عمرو امام القراء العظیم قراه لعظیمه
ذوی نبات بلند در انمیان طفلی صبیح بل مراهقی بلیغ بجهت تحصیل علم قرائت
پیش وی آمده بکر ابو عمرو در وی نظر عنایت و فکر لی دیانت در یکساعت تمام قراءه
سبعه بلکه همه فراموش کرد باضطراب تمام نزدیک امام حسن بصری رحمه
ولیکیفیت باز نمود آنحضرت فرمود الحال خود موسم حج است برو مناسک وی بردار
وبعد از فراغ به مسجد خیف رود انجا شیخی با هیبت و وقار در محراب نشسته خواهی یافت
چون وی تنها شود حقیقت باز نما که کارت از دعائش خواهد گشود ابو عمرو بموجب امر
با فر آنحضرت بعد بر ادای مناسک حج و ارکان بموضع مذکور شتافت و دران مقام
پیری روشن ضمیر در حلقهٔ جماعتی ارباب حال نشسته یافت در زاویهٔ مسجد قرار گرفت و نظر بران
پیر پر تدبیر دوخته در شهود انوار جمالش محو بود کم مردی نورانی با ثبات ظاهره در آمد
آن پیر با همه اهل مجلس باعزاز و اکرام تمام پیش در یافتند تا وقت عصر با یکدیگر صحبت
داشتند آنگاه آنمرد بر در که از خارج آمده بود با مردمی که حوالی آن پیر حلقه داشتند
برخاست و برفت همان پیر فرید وحید بماند ابو عمرو پیش رفت و بنیاز تمام سلام کرد و
ماجرا باز نمود پیر پر تدبیر نظری در قاری وی فرمود که همه علوم قرائت و الفاظ قرآنی وی بعنایت
محفوظ وی گشته ابو عمرو از کمال انبساط و شگفتگی سر بر قدم آن پیر نهاد و بر گفت سبب را
بگو از الهام کیست من نشان دادم عرض نمود امام حسن بصری فرمود که امام وی محوش
باشد بدیگری چون رجوع نماید باز گفت حسن رمز مرا اشکارا ساخت هم من
رازش گوید آنکه آن مرد نورانی با ثبات پاکیزه که دیدی حسن بصری بود
هر روز نماز پیشین به بصره ادا مینماید و انجا آمده تا نماز دیگر با ما صحبت داشته باز به بصره
می شتابد گویند امام حسن بصری رحمه الله سبحانه هشت حلقه آن اسامی داشتگی حاجیان

ابن سنان و مالک دینار و ثابت بنانی و ایوب سختیانی و محمد بن واسع و فرقد سبخی
و عبد الواحد بن زید و حبیب عجمی و با ایشان در خلوت می نشست و افاده اسرار
طریقت می فرمود و از آن جمله وارث احوال و صاحب مقام وی عبد الواحد بن زید بود
و بعضی بی بی رابعه بصری را از خلفای آنحضرت می شمارند اما تحقیق آنست که زن هر چند
بکمالات مردان رسد اما قابل خلافت و رشد و ارشاد نمی شود و ویرا لازمی وی گمنامی
و استتار است و خلافت و ارشاد مقتضی اشتهار و اظهار و در طبقات صوفیه آورده
که وفات حضرت امام حسن بصری در غره ماه رجب بوده است و بقولی پنجم رجب سنه عشر
و مایه بعد از نماز بامداد نعش آنحضرت را بیرون آوردند گویند جهت دریافت شرف
نماز جنازه و دفن آنحضرت کافه خلق بصره از وضیع و شریف و قوی و ضعیف بر آمده بودند
تا آنکه در جامع بصره هیچکس تا عصر حاضر نشد و از آن گاه که مسجد بصره تعمیر یافته هرگز در نماز
عصر آن روز هیچ وقت خالی نمانده بوده است و می آرند قبل از آنکه آنحضرت وفات
یابد شخصی بخواب دیده بود که گویی جانوری در مسجد بصره فرود آمده است و از سنگریزه های
مسجد به دهانش و خشتانی بهتر از همه است گرفته بر برده است آن شخص خواب خود را
پیش محمد ابن سیرین عرض کرده است محمد بن سیرین گفته اگر راست میگویی حسن
بصری از دنیا رحلت خواهد کرد پس روزی چند بر نیامد که حضرت امام حسن بصری
وفات یافت و در تذکرة الاولیا ذکر نموده که چون وفات آنحضرت نزدیک رسید
بخندید و هرگز کسی او را خندان ندیده بود میگفت کدام گناه دارم و جان بداد بزرگی او را
بخواب دید گفت در حال حیات هرگز نخندیدی در وقت نزع چه حال بود گفت
آوازی شنیدم یا ملک سخت بگیر او را که هنوز یک گناه مانده است مرا از آن
شادی خنده آمد گفتم کدام گناه و جان بدادم بزرگی دیگر آن شب که او وفات
کرد بخواب دید که گویی ابواب سموات مفتوح شده اند و منادی ندا میکند که حسن

بصری نجد ارسید و خدا از وی خشنود گشت و هم در آن شب عزیزی دیگر در خواب
دید که گوئی منادی ندا میکند که برگزید خدا تعالی آدم و نوح و آل ابراهیم و آل عمران
را بر کافه اهل عالم و برگزید حسن بصری را بر اهل زمان خود فی الجمله کمالات آنحضرت
از حیطه قلم و حوصله رقم بیرون است او مقتدای همه اولیا و اصفیا بود و سلسله
ارشاد او تا قیامت باقی است علیه التحیة والرضوان من الرب الکریم المنان
و قبر آنحضرت در بصره است که یا لیق ما و بوده نزدیک بصره الحال آبادست و مدت حیاتش
هشتاد و نه سال بوده ﴿و﴾ اللهم صل علی محمد و آله و اصحابه و سلم ﴿ذ﴾ از ریگ خاک سر کوی
شما بو و هر نافه که در دست نسیم سحر افتاد ﴿ذکر﴾ آن مقتبس انوار ذات آن مجرد از
صفات آن شهباز فضا نخبه آن که ماهی اسبانه بود آن عملی و لبس بر دلم محبت راصیه
فرد خفیف خواجه عبد الواحد بن زید رحمه الله سبحانه وی از پیش قدما آن ابن طائفه و معارف
اصحاب و اعظم خلفا اولی الالباب حضرت امام حسن بصری است رضی الله عنه و بعضی گویند
که آداب و شرائط این طریق در خدمت آنحضرت حاصل کرده و خرقه خلافت از دست کمیل
بن زیاد پوشیده و کان الکمیل من خواص اصحاب امیر المومنین علی کرم الله وجهه سلاسل
اکثر مشایخ طریقت باو باز میگردد و ابن خلکان آورده که وی رحمة الله سبحانه چهل سال
نماز بامداد بوضوء عشا گذارد و چنانچه قیام لیل به لیل معتاد داشت همچنان صیام نهار شعار
قلب طعام سحام افطار مرغوب قلب وی بوده و میفرمودند که صفا نیافت دل هیچکس
نتوانستند براه رفت و نرطی شد بر ایشان از بس جهد دوست داشت اظهار احوال معالی
و نر بسبب نهج خلق از اخلاق ستوده شریفه محموده کم بدولت کر شلی عمارکار کبر شکی
و سبب بازگشت وی رحمة الله سبحانه باین طریق در نرخی از کتب ثقات آن
نوشته که وی در بیان احوال غلام خریده شر طلبکه تا بخدانات وی قیام نمازش
شب اول بعد نمعن همه از وی آنحضرت او را طلب کرد تا آنکه الواب منت منفصل بوده

اثری از وی نیافت چون صبح دمید غلام حاضر کردید و طباری که بجای سکه بر آورده
اخلاص منقوش بود بدست آنحضرت داد و التماس نمود که روزانه یکدینار از من بگیرد
از خدمت شب معذور دار آنحضرت قبول فرمودند لیکن بر همین منوال یکچند روز جماعتی از
همسایگان پیش آنحضرت آمده اظهار نمودند که این غلام شبها نباشی میکند آنحضرت فرمود
شب آینده امتحانش خواهیم نمود پس چون شب در آمد آنحضرت بیدار ماند بعد مضی
نصف شب غلام برخاست و بمجرد اشارت دست وی اقفال مفتوح گشت و آن
غلام بیرون رفت و باز اشارت کرد در همانخانه همچنان مسدود شدند و آنحضرت
متعاقب وی بود چون بیرون رفت که او آگاه نگردد پس در گورستانی رسیدند و این غلام
جامهای که در آن شب از تن بیرون کشید و ژنده از میان قبور بر آورده بپوشید و در نماز شد
تا دم صبح در عبادت گذرانید و دست بدعا برداشت و مناجات کرد الهی مزد خواجه خرد
من بده در حال دیناری از هوا ساقط شد و آن را برگرفت و در جیب خود انداخت از
نظر آنحضرت غایب گشت چون آنحضرت وی رحمة الله سبحانه حالت او معاینه کرد از سو
ظن خویش استغفار نمود و در دل قرار داد که چون وی به بندگی خداوند حقیقی مشغول
است او را از قید عبودیت خویش آزاد کنم پس آنحضرت قاصد مراجعت بجای
بیلی آزاد طی نمود که سواری از غیب پدید آمد آنحضرت از وی پرسید که فلان شهر
از اینجا چه قدر مسافت دارد گفت اگر تیز روی دو ساله راه است آنحضرت بهمان
موضع جلوس فرموده است که رفتم بدان مقام خالی از استحاله نیست تا شب همین جا
باشم غلام معاودت نماید و همراه وی بروم الغرض الامر وقت شب غلام بعادت معهود
در رسید و در عبادت اشتغال ورزید تا آنکه بامداد صبح برگشت پس دست بدعا برداشت و دینار
از هوا پیش وی افتاد آن را برگرفت و بموضعی که آنحضرت مختفی نشسته بود رسید بجانب
وی نزد و دینار پیش وی گذاشت و گفت اجرت دوشب بگیر و آنچه در حق من نیست

کرده بعمل آ

کرده بعمل آر آنحضرت بر فور الفا و عهد نمود و از اعمال خوارقش از او ساعت پس غلام ساره
چند بر گرفت و در دامن وی انداخت و گفت این شکرانه از او بی نیست پس
آنحضرت را همراه گرفته راهی شد پاره از راه برفتند که قریب شهر خوارش رسیدند
چون آنحضرت بخانه اندر آمد غلام غایب گشت پس آنحضرت دامن خود بلند کرد که سنگریزه
از آن حصات جوهر بس بی بها گشته از آن بسا لگان که آن غلام را نباش میگفتند بحدیث
وی رحمه الله بسی جا نزاندند آنحضرت فرمود شما که درباره او چها گفته بحقیقتش نیست
پس آنچه دیده بود حاضران بیان کرد و بر آنها باش النور لانباش القبور الغرض از مشاهده
اطوار غلام و معاینه کردار نیک سرانجام آنحضرت را تنبه حاصل آمد و اصل کار آنحضرت
وار علایق دنیا و عوایق عقبا مجرد شده بصحبت حضرت امام حسن بصری رضی الله عنه
پیوست و مجاهده و ریاضت تامه اختیار کرده بخلعت خلافت وی فایز گشت و از آنحضرت
حکایات عجیبه و از شواهد کمالات وی خوارق عادات غریبه بر ولست در طبقات صاحبیه
آورده که آنحضرت فرمود با ابو سخالی قاصد دار شام بودم صحرای سیه جرد
با بابا هرمم با را پیش آمد او مرا جاهل و غافل خیال کرده گفتم که ای سیاه رب تو کیست
گفت با چون منی چنین گوئید پس سر برداشت و گفت الهی این هرم را طلا گردان
می الفور هرم طلا گشت گفت دیدی این کرامت را و آنگاه گفت الهی باز بر شبان
پس هرم گشت پس بروی آن اسود بجانب جران و حمل باندیم که بر کر خیان بیلکه تشنه
پس گفتم هیچ طعامی با خود داری اشارت بمن با کرد که اینک پیش تا طعام حاضر است
دیدم که جامی پر از عسل سفید ایستاده است و بوی مشک از وی می دمید گفت بخور
که این از بطن نحل نیست پس خوردیم از آن و سیر شدیم و عطر نالی آن بنور در کام
و مشام ماست و هم آنحضرت در اثنای عجب مانا صلوات بحضرت محمد مصطفی صلی
الله علیه و سلم میگفت و فتی نمیشدم جوانی خوشش سیرت همراه من شد و در هر لحظه

درود بر آن سرور علیه الصلوة والسلام سفر نتاد از ایشان پرسیدم گفت شیخ در سال
گذشته با پدر خود بدین راه برفتم و شبی در بعضی منازل بخواب دیدم که شخصی بر من قرار
شده است و مسلو بر جگر و بر سینه خود حاضر شو روی جان بستر است و در دلش پیاده شد پس
بهول تمام برخاسته بر پدر رفتم و چادر از روی وی بگشودم دیدم که مرده است و روی سیاه
گشته و اندوهی عظیم مرا دریافت و بعد از آن چنین خواستم در زیر بود بخواب دیدم که چهار فرشته
با گرزهای آهنین در رسیده اند و میخواهند که بر پدر من ضرب برسانند این اثنا شخصی با روی
شگفته و جامههای سبز پوشیده پیدا شده است و مران چهار کس را از پیش براند و بر پدر من
آمده نزدیک شده اند بدست مبارک خود روی را مسح کرده است و اکنون بر من سایه
اقبال انداخته فرموده است بر خیز روی پدر تو روشن شد گفتم شما کیستید فرمود انا محمد رسول
الله صلی الله علیه وسلم پس من برخاستم بر پدر رفتم و چادر از وی برگرفتم دیدم که روی وی
روشن شده است صد بار بهتر از آنچه بود پس ناگه کردم از احوال پدر و بیافتم در آن اعمال
او خبرات بجز آنکه وی همه روز درود آن سرور صلی الله علیه وسلم اشتغال نموده است پس
درود آن سرور علیه السلام وظیفه خود ساختم و بآن تبرک میجستم می باشم و هم از حضرت
در اثنای غزوه جهاد اهل کفر و فساد بدل جوارح عباد سفر میبود وقتی قصد مراد اسلام و امداد
شدیم بر الکفار یکی از اصحاب من این آیه بخواند ان الله اشتری من المومنین
انفسهم واموالهم بان لهم الجنة یعنی بار خریده است خداوند جل سلطانه از مومنان انفس
و اموال ایشان را بمقابله آنکه مر ایشان را بنعیم بهشت مشرف سازد پس ایستاده
بود در آنجا کودکی پانزده ساله که مال بسیار از میراث پدر یافته بمجرد استماع این آیه مذکور
گفت یا عبد الواحد راست است این قول خداوند عز شانه گفتم راست است پس گفت
ای کودک گواه باشید شما که فروختم من ذات و مال خود را باین که مرا بهشت است
بعد از آن کودک من بعث کرد تمامه مال در راه خداوند جل سلطانه در باخت مگر یک

اسپ و سلاح جهت غزا نگاه داشت و روز دیگر برای قتال کفار با یار برآمدی و روز
را الصیام و شب را القیام میگذرانید روزی ناگهان فریاد برآورد و گفت واشوقاه
الی العیناء المرضیه یعنی شوق بدیدار عینا مرضیه غالب آمد از این ادای کودک اصحاب
من گفتند شاید تباه گشته عقل و شعور وی پس از وی پرسیدم ای دوست کیست
این عینا مرضیه گفت بدرستی که ناپدید شدم و دیدم که آینده پیش من آمد و گفت
برو جانب عینا مرضیه و در او برد مرا در مرغزاری که در آن جوئی بود از آب و بر کرانه
آن جوی دختران دیدم که زیب و زینت و طلعت و زیور آنها بیان نتوانم کرد
چون مرا دیدند خرم و شادان گفتند اینست شوهر عینا مرضیه گفتم در میان شما عینا
مرضیه گفت یا پرستاران اویم پیشتر رو از آنجا که برگذشتم جوی دیگر از شیر دیدم
و بر لب آن دختران از اینها هم خوبتر مشاهده کردم اینها نیز همان جواب دادند
که پیشتر رو بمطلوب خود ما کنیزان اویم چون از اینها بگذشتم جوی دیدم از شراب
و بر کنار آن دختران صاحب جمال گفتم عینا مرضیه در میان شماست گفتند یا ولی الله پیشتر
رو که ما همه مسکاران اویم چون از آنجا گذشتم جوی دیگر دیدم از عسل خالص و دختران
محبوب ترین هیئت اینها نیز همان جواب گفتند که عینا مرضیه پیشتر است قریب خیمه رسیدم
که از مروارید سفید بود و بر در خیمه دختری نشسته بحسن و طلعت آراسته هرگاه مرا دید چون بنشست
و آواز داد آن کسی را که اندرون خیمه بود ای عینا مرضیه اینست شوهر تو که از سفر باز آمد
پس نزدیک شدم و بخیمه اندر آمدم دیدم که عینا مرضیه بر تخت زرین مکلل مروارید
و یاقوت جالس است بمجرد دیدن فریفته وی شدم و دست بطرف وی افکندم گفت
آهسته باش که هنوز دستوری نیست چرا که در تو روح حیات باقیست امشب روزه
خواهی گشود در دیدار پس بیدار شدم و قرار بخود ندارم خواجه عبد الواحد بن زید رحمه
الله سبحانه بود این سخن آن کودک تمام کرده بود که قومی از خصم ملاعین پس اول

لشکر برانها تاختن آن کودک بود پس حمله عظیم بردند پس را از غنیم فرود آورده
و خود هم شربت شهادت چشید چون بر سر او رسیدیم دیدیم که او در خون خود غلطان
میطپید و الفقه می خندید تا جان بداد رحمة الله سبحانه و هم آنحضرت فرموده
که زانو مرا بیماری شل شد و بود و من بغایت آزار می کشیدم شبی ایستادم بجهت نماز
لیکن طاقت نماند نشستم و سر در محراب کردم خسپیدم ناگاه دیدم دختری در غایت
حسن و صورت و صفا از زنان در جمعی از دختران نیک نیکو آراسته بجانب من آمد گرد و بان
دختران خطاب نمود که بردارید این را جایی که بیدار نشود پس من دیدم که مرا برداشتند
و فرمود که [illegible] ترا [illegible] و بالین نهند [illegible] اینها صفت [illegible] بستر انداختند که در دنیا
ندیده بودم و بالینهای سبز و بنفش بر آن بستر نهادند و مرا بالای آن جا بیند و انواع عطرها
و گلهای یاسمن بر من ریختند پس آن دختر قریب من آمد و دست خود بر جایی درد من
نهاد و مرا شفای کلی حاصل گشت گویا که هیچ از آن رسیده بود و از جمله خوارق مشهور
آنحضرت است آنکه سعید بن یحیی البصری گوید جمعی از قریش بر عبد الواحد بن زید گرد
آمدند و گفتند حالت بر سختی [illegible] اینجا [illegible] و سخت [illegible] سختی از حد گذشته
عبد الواحد ابن زید رحمة الله سبحانه سر خود بجانب آسمان کرد و گفت اللهم الهی اسئلک
باسمک المرتفع الذی تکرم به من تشاء من احبابک ان تاتینا برزق من لدنک
تقطع به علائق الشیطان من قلوبنا و قلوب اصحابنا هولاء فانت الحنان المنان القدیم
الاحسان قدیم الاحسان اللهم الساعة الساعة سعید بن یحیی البصری گوید هنوز سخن تمام
[illegible] از شعف [illegible] پس آنحضرت فرمود استغنوا
بالله عن غیره پس هر کدام از اهل مجلس آنچه خواست گرفت و آنحضرت اصلا دست
خود بان دراز نکرد و هم سعید بن یحیی البصری گوید آمدم بر عبد الواحد بن زید و یافتم آنحضرت
را نشسته در سایه دیواری پس گفتم مرا آنحضرت را اگر خواهی از حق سبحانه الله رزق بر تو

فراخ گردانیدم مرا نیز امید است که اجابت فرماید فرمود پروردگار من و انانست بمصالح
عباد خود آگاه تر است پس سنگریزه از زمین برگرفت و گفت ای بار خدایا اگر خواهی این طلاها گردانی
مرا ابوسعید بن یحیی بصری گوید دیدم که آن سنگریزه در دست آنحضرت طلا گشته
پس انداخت آنرا بسوی من و فرمود این را در خرج کن لا خیر فی الدنیا الا للآخرة و
گویند در آخر عمر آنحضرت را عارضه فالج دریافت پس در آنچه میان رنج درمانده بود در روزی
وقت نماز در آمد و احتیاج بوضو داشت پس فرماید که در اینجا کسی هست هیچکس حاضر نبود وی
رحمه الله سبحانه اندک زمانی بنشست از فوات وقت نماز و گفت یارب من تو امید دارم که صحت
بر من بگردانی تا از طهارت فارغ شوم و آگاه تو دانی و کار تو پس در ساعت صحت
یافت و طهارت کامل ساخته نماز ادا کرد و چون از نماز بپرداخت عارضه بحال عود نمود و صاحب
فراش گشت انچنانکه بود و ثبوت پیوسته که حضرت عبدالواحد بن زید رحمه الله سبحانه
چهار خلیفه صاحب کمال و تکمیل داشت خواجه فضیل بن عیاض که بعد آنحضرت صاحب سجاده
وی شد در مقام آنحضرت را الکاه است و ابوالحسن علی بن رزین و ابو یعقوب
موسی که سلسله شیخ اسماعیل قصری که وی از اهل اصحاب شیخ ابوالنجیب
سهروردیست و شیخ نجم الدین کبری اصل خرقه ازو پوشیده بوی میرسد
و ابوعاصم بصری صاحب طبقات جامه مینویسد که وقتی حجاج بن یوسف ثقفی ابو
العاصم بصری را بغضب طلب کرده بود چون کسان وی در خانه اش آمدند
از وی اثری نیافتند و من بعضی گریختند در بصره جستند لیکن بوی نبودند بعد از سالها
در ملاقات عبدالواحد بن زید از وی پرسید که چگونه رهایی یافتی از دست حجاج گفت در
آنچه کسان وی بطلب من آمدند من در بالاخانه بودم پس ایشان بر من در آمدند
پس من از جای خود برجستم ناگاه خویش را در جبل بوقبیس یافتم خواجه عبدالواحد بن زید
فرمود در این مدت مرجع قوت از کجا میرسید گفت وقت افطار هر روز مرده زلی از ...

کوه بر می آمد و در کوه نان بمن میرسانید و من از آن کار سر در دم و معتاد من در بصره
همین دو کوزه نان بود پس عبدالواحد بن زید منبر مرو از این نزال دنیا بود و کرامات خارج
حل و علی حدیث ابوعاصم میکرد توفی عبدالواحد بن زید رحمه الله سبحانه فی الیوم الب
والعشرین من الصفر سنه سبع و سبعین مائة و فی تاریخ المصر سنة ثمان و عشرین و مائة
اللهم صل علی محمد و آله و اصحابه و سلم فرد از زبان جان سر کوی تو شنا بوده هر ناقه که در
دشت کسیم صحرا فتاده ذکر آن مجذوب عشق سبحانی آن مخمور شراب عرفانی آن تاج
از رسوم هستی انقطاع اصول خود پرستی آن مجمع ریاضات مرتاض قطب حقیقت خواجه
فضیل بن عیاض رحمه الله سبحانه از اجله اصفیا و قدماء طبقه خواجه عبدالواحد بن زید بوده
ابوعلی یا ابوعلی بن فضیل و قیل ابوالفیض مولد و منشاء وی مرو است و بقول بعضی بخارا و
کوفه بزرگ شده و بقولی ولد فی سمرقند و نشا فی الباورد و الاکثر ان اصله من الکوفه و در
سمرقند و نشا فی الخراسان بقیه من قری المرو و از اشراف عرب است و اکابر
علم تفسیر و حدیث و سادات فریق خرقه صوفیه در آغاز جوانی به موسم استیفاء آمال و امانی
است در کمینگاه مردان و در ... راه زدی و به نهب و غارت انبار سبیل اشتغال داشتی
و در خلال آن ایام رفیق و مروت رعی میداشت خیانت بران و لی بر بیکیان را متعرض
نشدی و از متمولان هم تمام مال نبردی و تا بیر از سفر و زاد و در اجله بر ایشان الفا نمودی
و بفرایض و سنن اسلام راغب بودی عزیزی گوید وقتی با کاروان میرفتم اعوان
فضیل رسیدند و چند بن شتر بار خواسته بردند و دنبال ایشان برفتم و میرفتم تا پاره
مسافت برفتند از مراکب فرود آمدند و اموال در میان نهادند و بطبخ طعام مشغول گشتند
پیش رفتم و از ایشان پرسیدم که امیر شما کیست گفتند وی با ما نیست رفاقت ملکشه
الصلوة در آن درخت نماز میخواند آن عزیز گوید بر فضیل رفتم دیدم که بخشوع تمام نماز
میخواند بایستادم تا از نماز فارغ شد گفتم چه نماز میخوانی گفت تطوع گفتم لو العجب کاری

در صفت حضرت خواجه فضیل بن عیاض رحمه الله سره

نماز و روزه با دزدی چگونه درست می آید گفت شاید که قبول کنند و آنچه بهانه گیر
وقت مرتکب میشوم در گذرند آنگاه فضیل گفت از قرآن مجید خبری بخوان تا بشنوم
با خراینه ان الله تواب الرحیم فضیل سخت بگریست و من در کار وی متحیر بودم و
همچنین عزیزی دیگر گوید با قافله همراه بودم ناگاه از دزدان حبشی ظاهر شده مضطرب
گشتم خواستم نقد اثاث خود را در جایی پنهان کنم بر بیابان در آمدم و نظر بهر سو داشتم تا جایی
که پنهان کردن اموال را شاید بیابم ناگاه خیمه دیدم که مردی پلاس پوش در وی
نشسته چون اثر مروت و سماحت از وی احساس نمودم فرا پیش وی رفتم
و اموال خود بوی سپردم و با کاروان پیوستم دیدم که دزدان چون گرگان در
رمه گوسفندان در افتادند و هر آنچه خواسته برداشته و از آنجمله رخت مرا که از آن
حساب نگرفته بودم بر گرفته اند ساعتی از دور نظاره میکردم چون آنجمله بار کرده به
بیابان در آمدند دنبال ایشان براندم تا رفتند پیش آن پلاس پوش خیمه نشین
و آنجمله اموال بروی عرضه کردند وی برخاست و در میان ایشان قسمت کردن گرفت من
گوید گفتم و احسرتا که نقد اثاث اموال خویش بدست خویش بدزد دادم فضیل مرا
بانگ زد و گفت ای برادر بیا امانت خود از من بستان اعوان وی برآشفتند
بیزار از این چون هیچ درست نیافته ایم چرا بوی باید داد فضیل گفت این بازرگان
بمن گمان نیک برده بود نخواهم برخلاف گمان وی معامله کنم تا باشد
که خداوند جل سلطانه آنچه گمان نیک از رحمت و مغفرت وی داریم با ما معامله
کند و هم عزیزی دیگر فرماید روزی اعوان فضیل متاعی از کاروان غارت نموده
پیش او بردند از میان آن متاع کیسه زر برآمد که بر آن آیة الکرسی مکتوب بود
فضیل آنرا برداشت و صاحب آنرا طلب نمود و تسلیم کرد اعوانش گفتند
که زر خوب از میان کیسها در بن کیسه بود چرا بازش دادی فضیل گفت ترسیدم

که معتقد آن فضل و کرامت قرآن و آیة الکرسی چون بشنوند که نوشتن آیة الکرسی هیچ
نفع نکرد و کلیه تجارت رفت بر اعتقاد وی شوند بقرآن و آیة الکرسی و دو بالش بن عابد کرد
و خلاص من روز بسبب از وبال دزدی و زاری آن مرتبت از آنکه مرد بسلیم بقرآن و آیة
الکرسی بی عقیده شوند بالجمله آنگاه ویرا از تعشق رو داد که باوی دست یافته فرار
دیوار خانه وی برآمد و آماده در آمدن بخانه وی شد ناگهان بشنید که شخصی میخواند
الم یأن للذین آمنوا ان تخشع قلوبهم لذکر الله گفت بلی یارب قرآن بلی ای پروردگار
من که حقیقت رسید هنگام آنکه از کوچه تو بر دارم و بپای دیوار پس گیرم و از دیوار فرود آمد
و خیمه خود بر کرد و در راه دید که جمعی از مسافران گرد آمده اند یکی از ایشان میگوید
بر خیزید و راه برگیریم که فضیل در میان راه است و دیگر میگوید شاید که در شب راه رویم که فضیل
و اتباع وی بر ما اتفاق بکشند و اموال و تجارت برند فضیل بانگ زد و گفت ای جماعت
از فضیل و اتباع وی که پیش از این مزاحمت خواهد بود پس برفت و سلامت باد و بالش
عصیان و طغیان پاک کرد دل وی زدوده گشت و بکمال صدق و اخلاص از آنچه در آن
بود تبری نمود و بشرف توبه و انابت مستعد گشت آنگاه در رد مظالم سعی بلیغ نمود
و در استرضای خصمان بسیار کوشید تا از کردار وی در گذشتند مگر یهودی که بهیچ
گونه وجه خوشنود نمیگشت وی رحمه الله سبحانه السماح و تضرع مینمود فرمود که
آنچه فرمایی اقدام نمایم تو از من در گذر یهودی گفت وقتی از تو در گذرم که فلان خاک
توده را از جای برگیری و با سطح زمین یکسان گردانی راوی گوید که آن خاک
توده در طول و عرض کوه پاره مینمود که قلع وی از دست و بازوی هزاران کس
بیرون است فضیل برفت و تا شب کار میکرد و مشت مشت خاک از وی میبرد تا
تا سحر کاری تایید الهی در رسید و بادی تند برخاست و آن تل خاک را از آنجا
هیچ و بن برکنده باز زمین هموار ساخت آن جهود چون آثار قدرت الهی ملاحظه نمود

القافت

آنگاه گفت چون من سوگند خورده ام که تا مال تهی از تو بحل نکنم رخت و زر بالین من است برآنجا نشستنی
نهاده ام برگیر و برو تا در سوگند خود حانث نشوم فضیل رحمه الله سبحانه برخاست و دست
زیر بالین وی برد و دستی زر بدست افتاد برداشت و بجهود داد جهود گفت زود باش
و اسلام بر من عرض کن تا مسلمان شوم که من در توریت خوانده ام که هر که بصدق صحیح در راه
آخرت قدم نهد چون دست بخاک زند زر گردد و زیر بالین من جز خاک هیچ نبود چنانکه بدست
فراگرفتن تو زر شد دانستم که بر راه راستی و دین تو الحق و بهیچ است پس آن جهود مسلمان
شد و خدمت حضرت خواجه فضیل لازم گرفت آنگاه خواجه فضیل بر زوجه خود در رفت و گفت
مرا کار دنیا پیری نیست و از خدمت تو بیرون نمی توانم آمد اگر دالی با فقر تو الی بار تا ما را
از ضبط تصرف تو باکم تر عزجه وی گفت هیهات من از چون شیلیم بران وجه باشی
با تو موافقت باهم و هر کجا که روی او بزه دامان تو باشم پس حضرت فضیل با زوجه خود با داد
در آمد و بسیاری از مصاحبت و متاعب بسر برد تا بمکه رسید و آنجا با اولیا خدای
صحبت کرد و صحبتها یافت تا بکمال مرتبه الرجال فایز گشت و در آنچه عازم مکه بود چون بکوفه رسید
و صحبت حضرت امام اعظم ابو حنیفه کوفی رضی الله عنه مدتی دراز بسر برد و از آنحضرت علم
فقه و آداب طریقت اخذ کرد و بعضی گویند که فضیل عیاض علم فقه از امام اعظم ابو حنیفه آموخت
و امام ابو حنیفه آداب طریقت ازو گرفته اما قول صحیح اول است بعده به بصره آمده و در صحبت
خواجه عبد الواحد بن زید افتاد و از آنحضرت تعلیم طریقه و خرقه خلافت یافت و
آنگاه بمکه شتافت و از علماء حجاز علم تفسیر و حدیث بدست کرد و هم در مکه رحل اقامت
افکند و در زهد و تعبد از اقران و امثال گذشته آمد و در حرم مکه قدر و منزلت تمام یافت
اهل حرم را مجلس گفتی و طالبان این راه را بوعظ و نصیحت از وجاهت بردار گشتان
آگاه می ساخت و همه آن ارض مقدس می بود تا داعی حق را لبیک میگفت
و می آرند که علماء سماع حدیث بروی میشتافتند و وی رحمه الله سبحانه خویش را

بانکسار در می آورد و می گفت
اگر از من دینارها طلب کنند بدل و جان بر من آسان تر است از روایتی حدیث عزیزی
گویند شبی بر فضیل در آمدم بسیاری از معارف و دقایق طریق در میان آمد و چون صبح
دمید و صحبت منتهی شد گفتم مبارک شبی بود که امشب بود و شنودم و صحبتی نیک بلند است
فضیل گفت بد شبی که امشب بود و تباه صحبتی که امشب داشتم تو همه شب زنده داشتی
تا چیزی گویی که مرا خوش آید و من بر زنده داشتم تا چیزی گویم که ترا خوش آید و
همچنین عبدالواحد ابن المبارک گوید که روزی در راه بجایی بار خوردم خواستم که نزدیک
شوم بر من بانگ زد و گفت هین برگرد از اینجا که ایستاده و گر نه من برگردم ای تا
بر من بعض نبی و تو سخن بجای من و من بر تو بمانم و در آنچه هارون رشید بزیارت وی
الله رفت شبی در برابر خواجه فضیل رحمة الله سبحانه گفت اگر دستوری بخواهی رو که دستوری
نمی دهم و اگر بی حکم من در آیی که حکم تراست هارون در آمد فضیل چراغ باز نشاند هارون دست
والناس موعظت نمود خواجه فضیل گفت ای هارون وای بر تو که فردا هر کس را
از آن وی خواهند پرسید ترا از آن همه چون پرسی در عهد تو بیمار ماند فردا
برآنکه مگر نفد و خیلان مقفورت کسند که عیش خوش دینار تو تلخ کرد و هارون انار
الله برهانه بگریست و از استماع این خبر که از صاعقه جهان سوز محرق است رخود بی خود گردید و غشی
در او بجود افتاد و در وی فضیل بن ربیع بر رسید و گفت باش ای فضیل بس کو
که امیرالمومنین را کشتی خواجه فضیل گفت تو خاموش باش که تو و من و بر اکشتم بود
مثال تو و بر اکشته هارون رجاحت و درستی ترا از جنب برادر و دست بر خواجه فضیل
نهاد و وی گفت و اسفاه که گفتار من در تو بگرفت و این ساعت من ترا از خروج
تا وجه منع کردم و با داء حق مستحقان دلالت نمودم تو همه کس شب قلندری و بلی
که مستحق این زینت مبدهی رو که در تو گفتار در نگرد پس هارون از جای که برخاستند

میرا اند و رفت و گو نیند وقتی آنحضرت را خبر بردند که سفیان عیینه عطاها سلطان میستاند
فرمود آنچه وی میستاند از امرا کمتر از آنست که در است بر ایشان و الکاه با ابن عیینه
در خلوت ملاقات کرده میشود و روشنی از شما و اکنون گشته با تاریکی و لیوده نجوم
که راه برده میشد شما دل نشنیدید با جرایی و شرم عکسته در احضار ابن ظالمان اکه
میدانند که ایشان مال از کجا جمع میکنند و الکاه پشت بر کلیه نهاده میگویند حدثنی
فلان ابن فلان پس سفیان بن عیینه چشم پر آب کرد و گفت ای ابو علی اگر چه نیستم
از صالحان لیکن دوست میدارم صالحان را انشا به ما در کار ایشان بکنند و از
وی رحمة الله سبحانه می آرند که روزی در عرفات بالشناد نیده که دست برداشته از حضرت
وی سبحانه مغفرت میخواهند گفت خداوندا اگر چه بن حلایق بر شخصی شوند و اگر از وی
کمدانه کندم در خواهند کان ملمان وی اجابت کند و دعای ایشان همه بر دارد از رسن
ابنان نزد تو کمتر از آن کمدانه است دانم که دعای ایشان رد نکنی و همه را از الکفار
بیامرزی و من افادانه رحمة الله سبحانه آنکه چون نتیجه عقل و ثمر فهم است زیرا که عاقل
یا آنست که مرد دنیا است و عاقل از احکام آخرت باشند که با احکام آخرت در دار
صورت حالی از حزن نیست چرا که اگر مرد دنیا است فرو مکرم او را از نفس بلکه مکروهات
نفس و فرمان نمی برد او را در طلب معانی آموز و عیال و اطفال او سری نا بند از حکم او و مضطر
میسازند او را اکثار ای که او از آن مفترات است و آن ملالا و مکروهات از سوی
افزان و افزار و مند شده طرف ان بر عاقل ظاهر است هر که حال عاقل دنیوی این همچنین
است قیاس باید کرد که حال عاقل اخروی چگونه خواهد بود و مطلب او پس بلند و نفس
او طلب کردن نمیده و طریق آن مطلب مخوف و اعوان در غایت قلت و اعداد در
نهایت کثرت علی هذا القیاس پس مقرر گشت عاقل هر طور که باشد از حزن خالی نبود
و همچنین طرب و فرح نتیجه حماقت است هر که در بیشتر اوقات فرحناک بود حالی نخواهد

از تضییع و تقصیر و بال او بلاکت است الا ان شاء الله تعالی کفعان این قوم در این حال گفته
اند حزن اگرچه غالب احوال عاقل لیکن تجاوز نمیکند ان حزن از باطن او و ظاهر نمیشود
زیرا که آن حزن از دیدم ابرو و جبین و جبین و گرفتگی چهره ظاهر و بر روی او مبدأ الوارث است
و طراوت و بهذا احوال الکاملین الواصلین و المکملین فی هذه الجمع بین نبینا محمد المصطفی صلی الله علیه
وسلم و هم آنحضرت فرموده هر که با همه کس خلق نیکو ورزد و خرا انکه مرتبه اش نه باشد که بادی
بد خوی گشته و روی از حسن خلق بی نصیب است و می ارند که روزی حضرت فضیل بن عیاض
نشسته بود و مردی فرا روی نشسته پس گفت الهروی یا ابا علی میشنوم که کاد و کاد
نرم سخنی میکنی حالی که با کسی مکالمه مینمایی یا که تکلم میکنی فرموده چه شده است شمارا
که نه از انچه نکار و بر شما اید سوال میکنید و عبد الله ابن مبارک گوید دیده ام از
مردم بی اورع و بی اعبد و بی افقه و بی اعلم اعبد عبد العزیز ابن ابی داود و بود اورع
فضیل ابن عیاض و اعلم ثوری و افقه ابو حنیفه و ندیده ام در فقه مثل ابو حنیفه رضی الله عنه
و خوارق عادات آنحضرت افزون از شمار ند امام ضابطه حافظ ابو القاسم
هبة الله بن الحسن بن المنصور در مسند خود باسناد خویش از ابو عبید الله هروی است
روایت میکنند که گفت بودیم با فضیل ابن عیاض رجبل بو قبیس پس گفت فضیل
اگر مردی براستی حکم توکل درست کند البته گوید بر این جبل را که بجهت از جای
خویش برانه بجنبد ابو عبید الله هروی گوید و الله هنوز سخن تمام نکرده بود که جبل بو قبیس
از جود بجنبید پس گفت فضیل ما ابا قبیس بین با این سخن نه انچه اسه الم [illegible] کمای
بالاسناد و هم امام مذکور باسناد خویش از هارون بن سوار علیه الرحمة روایت
کرده گفت بمردو در از گوی مر فضیل ابن عیاض برادران در از گوشش آب برای
آنحضرت میکشیدند پس خبر بردند مر آنحضرت را از مرگ در از گوش اعلام نمودند
آنحضرت در محراب نشسته و ساعتی سر مبارک بمراقبه بود الغافه سر بر و اشت

و گفت

گفت راه از هر سوی بروی بستم تا چه خواهد رفت ساعتی بر این قصه بر نیامده بود
که آن درد از گوش بیامد و بر در مسجد بایستاد و ابوالعباس بردی خادم آنحضرت
گوید بند شد در بول آنحضرت پس بر داشت دست خود را و گفت خداوند الهی بدوستی من
مر ترا که باز گشا این بند از من ابوالعباس خادم گوید پس از آنکه از خدمت وی برخیزم
شفا یافته بودند وقتی که اجل آنحضرت فرا رسیده بود و دو دختر داشت فرمود هرگاه از
دفن من بپردازند این دختران را بر کوه ابوقبیس برند و بگویند خداوندا فضیل مارا وصیت کرده
این دختران بتو سپاریم الیوم او در دایم و بتو بسپاریم آنچه والی در حق ایشان حکم فرمان
چون وی را بجای سپردند یکی از اصحاب وی که عباد نام داشت بر خاست و آنچه وصیت کرده
بود بکار بست و بر کوه بوقبیس برد دعای پیغام غود و بر حال آن دختران بسیار بگریست در
زمان امیر یمن با دو پسر از آن سو بگذشت و از عباد حقیقت حال باز جست عباد آنچه
بود بر داد فرمود تا دو عماری آوردند و آن دختران را در آنجا نشاندند و به یمن بردند و
شادی فرمود تا بزرگان یمن جمع آیند دختران را با پسران خود عقد بستند تا بدانی
هر که کار خود را بخدا حواله کند وی سبحانه و تقدس ضایع نه پسندد وکان وفاته رحمه الله
سبحانه بالمکه فی المحرم سنه سبع و ثمانین و مایه و جاوز الثمانین چون خبر وفات آنحضرت
بوکیع ابن الجراح علیه الرحمة رسید گفت ذهب الحزن الیوم من الارض قبر وی رحمه
الله سبحانه در معلا مکه است و گویند که فضیل بن عیاض رحمه الله سبحانه را پسری
بود مهتدی و علی نام داشت در آنچه علی بن فضیل مشغول طوف کعبه بود دختر بردی جاره سیه
یک تنین سجی دنانیر و برادر دیده است پس وی گریه آغاز کرد و مصحف اندر ایتین گرد بهر
لرزان گوار شیش از وی این حال مشاهده نمود و گفت ای پسر برای دنانیر میگری گفت
لا ولکن میگریم برای مسکین که آنرا در دیده باز پرسیده خواهد شد از این عمل روز قیامت
و در جواب چه خواهد ماند از ینکه حالت وی دل من بر وی بخشود گریه من مشغولی

گشت انبوا فقیر را از وی پدر بزرگوار وی فضیل ابن عیاض نیک می پسندید و بر اصحاب
حکایت می نمود اما از وی ای نمود اما از وی پدر درویش خراسانی تعبیر بکرد می آرند
علی بن فضیل رحمه الله سبحانه هر چه از حوائج مست خورشش محتاج است از بقالان محله خود بخرید و بهر
بهای که ایشان می بدادند قبول نکرد وقتی بوی گفتند چرا بازارگان نروی که در آنجا غله
و سایر اشیا از آن ارزنتر می آید گفت نزول لنفرما بجا منتفعا تا این بقالان محله
نزدیک ما برای این دوکان ساخته اند که از ما منتفع گردند از ایشان تجاوز کردن طریق
مروت نیست و در روضه آورده اند و نیز آورده اند که فضیل بن عیاض بسیار مستجاب است که پسر وی علی
بن فضیل شبی با وی افطار کند و درین کار نفقه ایشان بر وی انگیخت و تنگ دست بود وی تعلل
می ورزید و اجابت نمی کرد پس چهار سال بر این منوال بسر رفت ناگاه شبی از شبهای رمضان دعوت
پدر بزرگوار خود اجابت نمود پس هنگامی که از ادای نماز مغرب پرداخت جهت تحیه حجره
رفت پدر وی منتظر وی بالنشست پس از خانه خود بیرون آمد و همراه پدر بخانه پدر رفت حضرت
فضیل مائده طعام پیش کشید وی از اینکه خوردن خورش بیرون آورد و پیش خود در آن
مائده نهاد و از آن نان جوین خوردن گرفت و نبات و شوربای خانه پدر دست نکرد چون
هر دو پدر و پسر از طعام فارغ شدند فضیل بن عیاض او را گفت ای پسر من آمدن
که بخانه من آمدی مرا مسرور ساختی و از آنکه دست بطعام من نبردی مرا ملول کردی
چرا اینچنین کردی گفت ای پدر بپرس از این حال گفت البته بایدت گفت گفت ای پدر وجه
معیشت شما میدانم از شتری است که شما آن را از حلال خریده اید شتر را
و یا روزی از آن شتر فروختید وجه افطار ساختید من دیدم آن روز که روزی در زراعت کسی
درآمده بود و شکم سیر از آن زرع خورد امروز این قصه را چهار سال است می ترسم که از
شکم او مایه از آن چرا مانده باشد چون شما از این قصه واقف نبوده اید بر شما حلال بود و
بر من حرام خواجه فضیل بگریست آن را آدمی ارزانی فرمود الصدقه نمود و توکل رزق غیب

نمودی را

عود دلی زاد عمر بسر برد گویند روزی بر علی فضیل این آیه خواندند یوم القیمة تری المجرمین
الآیه نعره زد و جان بسپرد رحمة الله سبحانه رحمة واسعة سنه ثلث وثمانین ومایه ولم یبلغ عمره عشرین
سنه و در بعضی از کتب سیر آورده که فضیل ابن عیاض را هفت خلیفه صاحب الحال بوده
سلطان ابراهیم ادهم و علی بن فضیل و شیخ محمد بن تمیم شرازی و خواجه بشر حافی و شیخ الی حار
عطاری و خواجه عبد الله سنباری و ابو شعیب صالح بن مقیم الطحان البصری قدس
الله اسرارهم اللهم صل علی محمد و آله واصحابه اجمعین فرد از رخنه خاک سر کوی تو شمامه بود
نافه که در دست نسیم سحر افتاد ذکر آن حالتش سرور اولیای آن بلبس بلباس
بار ساهی آن تارک دنیا عشقی آن فارغ از حور و طوبی آل خراجت خدنگ عشق مرهم
بر طریقت خواجه ابراهیم بن ادهم رحمة الله سبحانه جد بزرگوار او ادهم بن سلیمان
بن منصور تمیمی بود طهوری قدس سره در عرصه عالم شهادت از کتم عدم و لوا زح
در لباس درویشان در شهر بلخ رسید و بیرون شهر کاشانه فقرا به سیاحت و سلوک ورزیده بود
برای احتیاج بشهر رفته بود اتفاقا دختر پادشاه بلخ از باغ برگشته می آمد و اهتمام بسیار
شده ادهم قلندر بر مناره ایستاده تا محافه سواری دختر پادشاه فرا پیش رسید بادی آمد
گوشه پرده محافه برداشته شد و نگاه قلندر بر طلعت زیبایش که رشک حور عین خلد برین بود
افتاد بهر آن جان عاشق و مبتلا گردید و طاقت از دست رفته تا بدر سرای پادشاه
آمد تا وری بایستاد چون دید که صاحب محافه درون خانه رفت و کسی پاس پرسش
احوال او نکرد ناچار از مردم پرسید که این سرای کیست و اندرون محافه که بود گفتند این
سرای پادشاه بلخ است و درین محافه دختر اوست که برای سیر باغ رفته بود این حرف
قلندر در فکری رفت و بجامع سلطان آمد سلطان نشسته بود مقابل آن بایستاد و سلام
بجا آورد سلطان بدید و با وزیر گفت این قلندر را بپرس تا چه احتیاج دارد وزیر پیش
قلندر رفت و از وی استفسار این معنی کرد قلندر تیغ تیز رسید آنچه ماجرا بود بیان نمود

ذکر سلطان ابراهیم ادهم علیه

گفت که با سلطان بگو که تا دختر خود را برضای خدا بزنی بمن دهد از این سخن مزاج وزیر
منحرف گشت و هیچ جواب نداد و برخاسته پیش سلطان آمد و بجای خود بنشست و سلطان
چون لون بشره وزیر متغیر دید بزبان راند که من ترا از برای استفسار احوال آن قلندر
نامزد فرموده بودم بگوی تا از وی از سببی هیچ معلوم شد وزیر زمین خدمت ببوسید و
گفت بنده پادشاهم بنده حکم بجا آورد ولیکن حقیقتش که معلوم کردم آتش غیرت در
نهاد افتاد سلطان بجد و تشدید کردند تا وی را اظهار نماید وزیر بضرورت تمام گزارش
نمود و آنچه قلندر گفته بود هیچ معلوم شد سلطان از استماعش پاره خوش بماند و در فکر
رفته بعد از آن قلندر را پیش طلبیده بنشاند و حسب و نسبش تحقیق کرد و فرمود ای قلندر خاطر جمع دار
از آنکه بزرگان را در هستی اگر نیست با تو سخنم مضایقه نیست ولیکن چند روز صبر نما تا بار که
درین امر مصلحت باید نمود کرده جواب میدهم از این سخن قلندر شادمان شده بکاشانه
خود آمد پس از سه چهار روز باز بخدمت سلطان رفت و سلام کرد و بنشست سلطان درین
باب با وزیر مشورت چند کرد و بخواست که دختر خود بوی دهد هیچ قبول نکرد و گفت
که این چه باشد که دختر پادشاه بفقیری نامزد شود و در تمام پادشاهان شهرت
گیرد سلطان گفت من بوی وعده کردم که دختر ابدهم و سخن خود از اقرار برگشتن
نمیتوانم وزیر گفت پادشاه چیزی بگوید من دانم و او بهر طریق او را باز میدارم پس
وزیر فکری کرد که در سرکار سلطان مرواریدی بود که بکلانی او دیگر مرواریدی نیستند
بیاورد پیش آمد هم قلندر که آنجا نشسته بود گفت حالا ضرورت که حرف گوش شنید بتو
بگویم قلندر متوجه گردید وزیر گفت که جدای دختر سلطان موقوف بر نیست که تا مروارید دیگر
مثل این مروارید بهم نرسد که برای گوشواره او باشد انکار صورت نه بندد و قلندر
گفت درست است همچنین است گفت آری همچنین است پس عهد از وزیر گرفته راهی شد و در
چند گاه در بازار گشتی چون همراه داشت از آب دریا انگبین گرفت و از هیچ

تا شام بهمان شیوه مشغول ماند و خواب خورش همگی فراموش کرد و از خود
قرار و آرام برگرفت تا حضرت خضر علیه السلام ناگاه از علم الهی خبردار شد و بانگ
بر قلندر زد که درویش دست خود از کار بدار که از ستم خضر که بفرمان رب العزه
رسیدم و محنت تو در حضرت خداوند قبول افتاد اکنون هر چه مراد تست بگو تا آن
برسانم پس ادهم قلندر چون مژده نیک شنید خوشوقت گرد و دست از کار بجای خود
ماند و گفت بر خضر سلام کرد و گفت ای پیغمبر خدا مرا از رنج جرا ازو رستی میسر
که هیات و آگه ساعتی به بیکاری بگذرد و از غافر و با نهم خضر علیه السلام گفت که ای درویش
اگر هزار سال آب دریا بر پری بر کم نشود و بهتر ست که مطلب خود اظهار نمای تا خدای
عز و جل آن بسان لند ادهم قلندر تمامی سرگذشت پیش حضرت علیه السلام بیان ساخت
خضر علیه السلام فرمود که خاطر جمع دار و پاره بنشین تا بحکم الهی چندان مروارید بتو
برسانم ای بر گرفتن بتوانی قلندر قبول کرد و بشغل نشست حضرت خضر علیه السلام غائبت
گردید و بهمان لحظه موج از دریا بجنبید و بیشمار مروارید باصدف ها بیرون ریخت و بانگ
غیب در دو که ای قلندر برگیر مروارید ها را چندانکه خواهی قلندر سجده شکرانه بجا آورد و
صد و چهار الصاف و از آنجمله همگی دوازده مروارید بمثال بیضه گنجشک که هرگز هیچ پادشاه
بسر نشده بر خود برگرفت و اندر کلاه نمدی که بر سر داشت پنهان کرد و شادان بشهر بلخ
المباره با سوزنها صبح رسید و نماز و اوراد مشغول گردید حتی که وقت بار عام سلطان
شد پس برخاست و بچالاکی پیش سلطان آمد و حق ادب بجا آورد و بعد از آن هر
دوازده مروارید که در سر داشت از زیر کلاه حضورش باز ریخت و گفت تو یک مروارید
بخواستی خدای من چندان مروارید عنایت کرده که اگر هفت بهر جران می
ماندی بالفعل این دوازده مروارید از آنجمله اختیار کرده بودم که آورده ام
اکنون اگر وعده خود بوفا رسانی سلطان چون چنان دید تا دیری حیران بماند

پس بضرورت آن مرواریدها که بود برگرفت و با وزیر مشورت نمود که حالا چه باید کرد وزیر
گفت این ممکن نیست تا دختر پادشاه معظم با گدای واقع شود در پادشاهان نام بدنامی و
سبکی مشهور گردد سلطان گفت مرا از پس جان چه دوست از آنکه این درویش بسیار
باعظمت ببینم نشود که بدعای نکند و از غم پشیمانی دیگر حاصل نباشد وزیر گفت که حالا سلطان
از بار عام برخیزند و در محل روند تا دانیم و آن وقت ناچار سلطان از تخت برخاست و در سرای
خود رفت وزیر با قلندر گفت که ای نامراد در چه خیال محال افتاده که هرگز بوقوع نمی آید
دختر پادشاه نور آن را مثل چو تو مفلوک گدا کی روا دارد که میسر شود بهتر آنست
که از بغداد دور شوی و گوشه گیری و جان عزیز خود را بسلامت بری ترا آنچه میرسد قلندر
گفت ای ناخدا ترس من خود دست از جان شسته ام الله را حاضر و ناظر میدانی
و قادر مطلق می پنداری سرانجام خود چه کردی او را که در میان داده خلاف
وعده کسی اظهار نمایی و از قهر او نمی ترسی وزیر از این حرف بغضب آمده بجهت آن
اشارت کرد تا بشدت تمام زده زده آن قلندر را بدر کردند و منع نمود که بار دیگر او را
ندهند او هم قلندر حیران و نا امید و زاری کنان بکاشانه خود آمد و اندر بار نشست
اتفاقا ساعتی نگذشت که دختر سلطان بیمار شد و درد شکم بدو پیدا آمد و بدر حکیم علاج
کرد هیچ سود نشد و بطرفة العین جان بداد و غلغله در محل سلطان افتاد و قیامت
قائم گردید وزیر سلطان عجب حالت روی داد که نصیب هیچکس مباد آخر الامر سلطان
وزیر را طلبید آنچه از الغنی بود بادی گفت وزیر پشیمان شد و خجل سر بگوش کرده
ماتند چون بدید که ملامت جمله الصرام کارها بدرد ندارد ناچار خاموش ماند و از برای
تکفین تجهیز او تاکید نمود تا بانگ و نالی العش وی آراسته بیرون شهر که جایی برای دفن
او مقرر کرده بودند بجای کی بردند گرد بر گردش سراپرده ها بر پا نمود و سایبانها
افراختند و فرش پادشاهانه گستراندند و مجمر عود و شمعها تعبیه کردند که تمام شب و سایبان

ز بوی دل آویزش معطر گردید و قدر آن حوران سجده مینمودند تا بر وج اوج تمامیه
لیکن در این وقت ظلمت شب بر اگشت مشعلها و قندیلها اندرون و بیرون ای
خیدان افروختند که از شب و روز خلق در گمان افتادند در این چهلی و با مبالی
مردم مسلح بر گرد سراپرده انگشتری شانه که هما و را گذاری نهمانند هیرت نوال النصف
شب بر آمده بود که آتش عشق اندر سینه ادهم قلندر شعله زن گردید و از بستر صبوری
پا بدامن نهاد تا از کمه عزت بر خاست و کلمه در دست گرفته سوی معبره دلبر خویش دوید
و نزدیک سراپرده بار رسید اندر آن چمن کارها حقیقی حوالی بر طلیبابان و غیره آن مردان
وجه بیرون وی فراله بودند چنان بلبانت که گویا مرغ روح شان از قفص قالب
شان بریده است ادهم قلندر حیران چنین دید فرصت را غنیمت دانسته از جای سراپرده
را اشکافت و درون لشکر رفت و بسرعت فریب معشوقه خویش ملک زادی کالبد وی از ضعف
بر آورد و آن کور را از هیبت اصلی ها ز دست ساخت و برابر داشته بعمله چهره اش
او وحشت اومد لوا تکیه و برابر روی او چراغی برافروخت و خود بمقابله اش نشست و
نظاره وی محظوظ گردید تا کلیمیا نفس و دل چشم بجمالش دوخته و ات عاقبت حکم
مطلق حکیمی از جای در خراوشش اورد که فرمانی از دیار اسده بود و سخواست
دور دروازه قلعه لبسته دید و در دل ان شد که جای بیاشود تا باقی شب در آنجا بگذراند
ناگاه دو چراغ خانه ادهم لگانه تماشا کردید و دانست که قصر بهی حرام بود و آنجا اندر ادهم
قلندر چون صدای پای وی شنید بترسید و بخاطر آورد که مبادا جاسوسان ملک
شنیده در پی تجسس امده اند بدین سبب استحال کردیده درون سرداری که
ام اندرون خانه در امد و برفت و دختر ملک را بلفو الی که بود همانجا گذاشت تا ان نظاره
در سینه جانه خالی دید و عجب ورا است لگاه کرد چه بیند که بر بالای بحسن الی همانش
دلوا شده مانده است حیران کردید تا دیری مصحف چهره اش مطالعه مینکرد بلا ملاحظه

نبود تا حقیقتش باز گفت که بر این مرض مبتلا شده است آن شربتی با خود داشت
بر آورد و بر زخمش زد پاره‌ای خون بر آمد و آن تاج المستورات از این مرض در طرفة العین
خلاصی یافت و بقدرت الهی از سر نو زنده گشت و چشم بگشاد مردی بیگانه را که پهلوی خود نشسته دید
روی پوشید و گفت ای برادر بگو که من در اینجا چگونه آمده‌ام حکیم گفت ای دختر من از این ماجرا
واقف نیستم از اینکه از دور دست آمده‌ام میخواستم که بشهر روم دروازه شهر بسته دیدم و شب بر
بسیار گذشته بود در تفحص جایی شدم که امشب آنجا گذرانم روشنی چراغ خانه بنظر آمد برای
و در اینجا آمده خانه خالی یافتم اندرون آمده در پی تفحص گشتم تا صاحب خانه بیابم و از وی رخصت
ماندن گیرم ناگاه ترا بر این حالت دیدم که هیچ حس و حرکت نداشتی مضطرب شدم تا مرضی که
عارض شده بود دریافتم و علاج کردم تا الله تعالی شفای کامل عطا فرمود و از مرگ نجات بخشید
حقیقتم این است الحال تو احوال خود با من بگو معلوم کنم چه کسی و از کجایی وجه معامله چیست آمده بود
درین حرف و حکایت بودند که ادهم قلندر سر از در آورد تا ببیند که گفتگوی در میان کیست دید
که مردی سفید ریش پاکیزه صورت نشسته با همان پری پیکر سخن میگوید بخوشحالی تمام درون
بر آمد و بر آن حکیم سلام کرد و از پرسش منشبث حکیم دید که وی صاحب خانه است از استفسار احوال گذشت
شد و ادهم قلندر تمامی سرگذشت با وی بیان نمود و از موی سفید حکیم ساعتی در تفکر فرو ماند
پس سلامتش کرد و عقد نکاح بست و در آن شب در اندک فرصت صبح صادق دمید
از ایشان وداع شد و بشهر رفت و ایشان همانجا سکونت ورزیدند و بعد پسری زائیدند
با لطف قادر لم یزل پسری صاحب فطرت پادشاه صورت و معنی از ایشان بوجود
آمد که بعینه مشابهت با پدر خود داشت و او را ابراهیم نام کردند و پرورشش همی نمودند تا چند سال
در مکتب نشاندند پس از این سؤال کرده است که روزی پادشاه بلخ برای سیر سوار
بود اتفاقاً گذارش بر در همان مکتب خانه افتاد و آن قطب دین و دنیا یعنی
حضرت سلطان ابراهیم بن ادهم قدس الله سره در آنجا میخواندند و سلطان عادت داشت

بر حال طفلان

هرجا که طفلان مینشستند پدر در ان مکتب خانه ایستاده بود و معلم چیزی میداد و طفلان را جدا جدا
می نشاندند و بحضور خود همه را از مکتب خانه می طلبید و رها میکرد و چون پدر این مکتب خانه پسر
بالستاد و معلم طلبید و چیزی داد و بحضور خود یک یک را اما چون نوبت سلطان ابراهیم
رسید ملک جمال جهان آرا آنش که دید بی اختیار دل فریفته وی گشت از انکه مشابهت
دختر خود را بسیار داشت اما چون پسر خواند و چشمش بوسید و پیش خود برد تا
آن اندازه معلم مکتب پرسید که این پسر کیست گفت پسر قلندر است صاحب عظمت که هر
صبح می آورد وقت خلاصی طفلان خود آمده این طفل را همراه میبرد سلطان گفت من این
را با خود می برم چون پدرش بیاید بگیرش بیاید و پیش من بفرستید معلم قبول کرد پس سلطان
معلم را چیزی بسیار از نقد و جنس داده رخصت نمود و حضرت سلطان ابراهیم را
خود گرفته برگشته بدولت خانه آمد و در محل رفت و ابراهیم پیش مادر آن دختر آورد مادرش چون
او را دید بی اختیار رفت و از جان خود عزیز یافت و با عزاز و اکرامش نواخت تا وقت
خلاصی طفلان در رسید و ادهم قلندر برای آوردن پسر خود بمکتب خانه آمد پیش از آنکه از معلم
پرسید معلم وی را از دور دیده پیش آمد و تمامی ماجرا باز گفت قلندر مطلع الحال بود دم اصلا
نزد و همان ساعت پیش سلطان معظم آن مقدم یگانه معبود حضرت سلطان ابراهیم
نشسته بود قلندر در رسید و حقوق آداب بجا آورد و دو دست بسته بایستاد سلطان
مرحبا و مرا هم اعزت بدید اما از صورت آشنا بود شناخت و تعظیم نمود و پهلوی خود
نشاند و دل خوش حالش بسیار کرد و باعث قدم رنجش پرسید ادهم گفت از آن
ایشان بجد است شما عذر از بردن این پسر که پهلوی ملک نشسته است و دیگر مطلب نبود
از آنکه پسرش الفت تمام بدو دارد اگر همین ساعت که هنگام خلاصی او است از مکتب
پیش او نرسد وی خود را هلاک میکند سلطان گفت باد او چه نام دارد و از
خاندان کیست برای اجازت ملول قلندر هیچ حرف ساختگی در میان نیاورد و از ابتدا

با اهتمام هرچه تمامتر احوال بود بیان کرد پیش سلطان طلب نمود سلطان چون خبر حیات فرزند یافت
سجدهٔ شکرانه بجا آورد و بخوشنودی تمام برخاست و در محل رفت و این مژده عز شرف
بمادر دختر داد و همان لحظه سواری خود و محافه‌های محل تیار نموده با ادهم قلندر جگرگوشهٔ وی را
ابراهیم و مادر و دختر را برابر خود سوار کرده شاهانه نواز آن بر در سرای وی آمدند و اندرون
رفته دخترش خبردار شده بود چون مادر و پدر را دید بشرط ادب بجا آورد و در پای هر کدام
افتاده و هر کدام ایشان در کنارش گرفته و اشک از دیده‌ها راندند و فی الحال سوار شده
نقود و جواهر بسیار نثار کردند بخوشی و خرمی بخانه آمدند و باهم نشستند و خدا را سپاس بجا آوردند
کردند و محظوظ گردیدند و بعد از آن سلطان برای دختر خانهٔ عالی مقرر ساخت و از خراج آن
واقعه و جواهر بسیار داد اما ادهم قلندر همان فقیری اختیار کرد و چیزی از امور دنیوی برای
خود قبول نکرد و سلطان برگزیدهٔ معبود یعنی سلطان ابراهیم بن ادهم را باجازت و رضامندی
مادر و پدرش با خود گرفت و ولی عهد خود ساخت و از آنکه ابراهیم همان دختر که منکوحهٔ ادهم
بود و دیگر فرزند نداشت از این جهت سلطان را بجای فرزند اختیار کرد و تربیت نمود و بعد
از مدت سلطان رخت سفر آخرت بربست و آن پادشاه دین و دنیا بجای وی بر تخت
سلطنت و جهانداری نشست و بر زمین و زمان خیال حکم راند که ظاهر و باطن اما دلش
باصل خویشتن رجوع تمام داشت و همیشه مایل بجانب حق بود و تعظیم و تکریم درویشان
از حد زیاده میکرد چنانچه بعضی اوقات بغل ایشان نشسته بود پیش می نهاد آخر الامر هم در
حوالی دست از سلطنت باز داشت و بعبادت حق مشغول شد و بعضی گویند که ابراهیم ادهم خلیفه
عهد امارت کوره بلخ متعین بود و از روایت حدیث است روایت کرده از ابو
سعید ابن جبیر رواه عنه ابراهیم بن ادهم در خلال ایام امیرزادگی و دولتمندی از خواب
غفلت بیدار گشت و روی بهمت از تعیش و تنعم گردانید و طریق زهد بجز و ورع
از وی رحمه الله سبحانه می آرند که گفت آنچه مرا در ایام اطفال بیابانها عیش تر ب

دنیا زده

و توبه گفت آن بود که روزی در قصر بلند نشسته بودم و خواص خدام بر بالین ایستاده بودند
نگاه از بام قصر فقیری را دیدم که در فنای قصر پاره نان خشک و لب نان خورد و آب آشامید و انگاه
خدای سبحانه را حمد گفت و هم در آنجا بخواب رفت چون آن فقیر از خواب برخاست وی را پیش
خود خواندم چون بیامد گفت بسم الله و بالله و لا حول و لا قوة الا بالله و در پیش من حاضر شد گفتم ای
نان خشک و جرعه آب سیر و سیراب شدی ولی هیچ غم و اندیشه استراحت کردی گفت
بلی لیکن مرا ایمان ساخت چشم عبرت بگشود و چون شب در آمد خرقه در بر کردم و پای برهنه
بیرون آمدم و در راه مردی خوش روی و خوش بو را پیش آمد و بمن تلطف فرمود و طعام
از غیب خورانید و انگاه گفت یا ابن ادهم از من بشنو که عشرت و شتاب زدل در کار
ملکی که عطلت از شیطان است بدانکه چون حق تعالی کسی را برگزیند چراغی در باطن او در گیرد
که بدان حق را از باطن می بیند و انگاه مرا اسم اعظم تعلیم فرمود و گفت وقت گرسنگی
و تشنگی خدا را با این نام بخوان تا ترا آب و طعام دهد و چون با فقرا و صلحا نشینی مرا
ایشان را از خاک قدم ایشان مطیع تر باش و ایشان را از خود مخصوص تر مساز و
انهار از خود راضی دار پس مرا وداع کرد و چون یک فرسنگ از راه طی کردم جوانی دیدم خوش
روی و خوش لباس پیش آمد و مرا از سرگذشت من پرسید پس گفت آن مرد الیاس
بود و من خضرم و دعا در کار من کرد و چشم ازو ناپدید شد و گذر و قول مشهور در سبب
ترک وی رحمه الله سبحانه آنکه روزی در نخجیران برابر دنبال خرگوشی و یا روباهی گور خری
می تاخت ناگاه از غیب ندا رسید لهذا خلقت ام بهذا امرت یا ابا ابن کار ترا آفریده اند
یا بدین امر مامور شده وی رحمه الله سبحانه عنان اسب باز کشید و ساعتی بایستاد از
ناگاه ندا از قربوس زین وی برآمد و الله ما لهذا خلقت و لا بهذا امرت و الله که ترا
این کار آفریده شده و نه بدین کار ترا فرموده اند آنحضرت آشفته گشت و پیش بر آن
کار نپرداخت و هم در شکارگاه اسب رها کرد و در راه بیابان سر کرد و در راه شبان پدر
خود را دید جامه نمد از بر کشید و بدو داد و کلاه و دستار نمد از وی بازستد و بخیال

پیاده تا بهرامی برند تا بمضافات بنالور رسید و اندرانه کوه در کوه بسر میبرد و بهمه
اهرم اگر ذکر کردی و ننشستی در رامده بغزوجتی وازمان وبخ منه تقعر الفقه بنمودی داز همه مکان
خریده ناشته امنه آن بسر بردی گویند شبی اندر آن کوه سرمای سخت آنحضرت را در
یافت و رق معظم بر این آن حضرت فرو گرفت در حاط گرد آنس پاره بالیستی تا در آن
گرم شدمی در بابان چیزی مانند پوستین فراز پشت آنحضرت ملصق گشت وما آنحضرت را
ملصق گشت و آنحضرت را گرم داشت تا صبح رسید چون بسطه عر از سینه کلیمی شب و آن
و مدتی از دهای ابن برگشت وی جا کرده است و هدایخه گمان پوستین داشت از درست تیر سیم
وار حد ابناکرب والقدس رفع ابن بلیه مسالت نمود در مان از درار قرار وی برخاست و راه نشیمن
خود سر کرد و در برگرفت آنحضرت فرو خواند تا گاه ضدا فریدی که بالای سر با بیلا از در بیرون می آید که بعد
از آنکه مدتی در اندر آن کوه بسر برد خلق آن دیار از کار آنحضرت آگاه گشتند و آنحضرت
را زحمت میدادند پس از اشخار حاجت در روی بمکه نهاد چون بکوفه رسید بدتی علامات
امام اعظم ابوحنیفه کوفی رضی الله تعالی عنه وی را از کسب داشتی و برابر زند کامل آفرین کردی
و بعد از مدتی از کوفه بمکه شتافت باین کوفه و بلغ بصحبت شیخ داود و بلخی افنا و چنانچه
آنحضرت خود میفرمود وقتی با بن کوفه و بلغ با عزیزی مصاحب شدم بعد از ادای فریضه نماز
شام دو رکعت نماز گذارد و چیزی زیر لب گفت کابسه نیز همه و سبوی آبی بدید آمد تا هم
بخوردیم این قصه را العزیزی از اعره وقت در میان آوردم گفت ای فرزندان برادر
من داود است و از شناخت وی خبر دارم گفت که من برترک صحبت وی افسوس
کردم پس از من پرسید که داود ترا چه آموخت گفتم اسم اعظم گفت باز نما تا کدام است
گفت آن در دل من از آن برکنده است که بزبان آرم درین محل عزیزی از جانکه
ملا عبد الغفور لاری که بر نفحات است نقل کرده که اسم اعظم را دو اطلاق است
اول اسمی است که دلالت دارد بر ذاتی که مستجمع جمیع صفات کمال بود و آن اسم
مبارک الله است دوم اسمی است که برکت وی آثار عجیبه مترتب گردد و اختلاف است

ان یک اسم است با اسمات بحسب اشخاص و تعیین این اسم در شریعت لطائق جمال
است و هم او از احوال خویش حکایت فرموده که این فقیر سالهای در آرزوی اسم اعظم
ریاضات شاقه کشیده در اورادها گشت و احوال جلوه برای گردیده که از سرّ با همگی اعراض کرده
دلگیر گشتند پس هم از جد و جهد بسیار و محنت بیشمار دل نیلوفری شگفته گشت و اسم اعظم
ظهور معرفت پس عجب حالی و طرفه نمودار ی در دلم وارد شدن گرفت گاهی سکر و وقتی صحو
منبه گشتم که این نامیرات اسم اعظم است پس حضرت معروف کرخی مرشد جنید کی
شیخ الطائفه است او در معامله طاعت مدوم و از اسم اعظم سوال کردم دو بی بر دل نیلوفری
نشان داد از آن معلوم گردید که این اسم اعظم است تا آنکه دل نیلوفری شگفته نشود دل
است که با اسم اعظم آشنا گردد و آن اری است که دل از آن محروم شود و نگوید بزبان آورد
ملمن مثبت الوجیز از کتاب عبارت طبقات حامیه مفهوم می‌گردد که صحبت ابراهیم
ابن ادهم است رحمة الله سبحانه در صحبت داود بلخی رحمه الله سبحانه شده و بروایتی خواجه
خضر و الیاس علیهما السلام بشرف آنحضرت رسانیده اقبال اندوخته و تلقین اسم اعظم فرمودند
تا از آه روی مفتوح گشت چنانچه بالا گذشت و گویند که ارتباط موسی بن رضا اعی نیز دارد
و او از او پس فرقانی رضی الله تعالی عنه اخذ کرده و قبول فضل و مطالب و انواع ذریت آ.
آنست که اول جعفر علیه السلام او را از امارت و سلطنت برآورد و در پناه ولی احوال
او شد و تربیتها نمود و خرقه خلافت بوی پوشانید چون ملکه درجه دست ارادت داد
خواجه فضیل بن عیاض بداد وی هم خرقه خلافت آمای سلوک بخدمت حضرت امام محمد
باقر رضی الله عنه تمام بمرتبه در دولت خلافت امام هم فائز گشت و کار او بنهایت مرتبه
رسید و عالمی از وی فیض یاب گردید و گویند اندر الحروی رحمة الله سبحانه از بلخ
برآمد او را لسری بود خورد سال چون بزرگ شد برسید که مردم کسحاست مادرش
احوال باز نمود که اکنون در مکه است بجهت زیارت پدر بمکه رسید چون ابراهیم ابن ادهم پیر

را ادبه شفقت پدری درکار شد او را نزدیک خود نشاند و پرسید که در کدام دین هستی
گفت در دین مصطفی صلی الله علیه وسلم گفت الحمد لله و مرحمت بسیار نمود و آوازی
شنید که او زمای بحث با مسکینی و پسر دل می نهی مجلس گفت الهی هرچه درمیان ما و تو حجاب
شده است ان را بردار در حال پسرش بمرد و دیگر از وی اولاد نماند و باز زن نخواست و شقیق ابراهیم
بلخی هم شقیق بلخی رحمة الله سبحانه معاصر آنحضرت بود و فرزندی در بلخ است اولاد او و ظاهرا
مورد النسبت بفرزندی آنحضرت میشد مع و الاثر در اکثر کتب معتبره تحقیق نموده شد
که ابراهیم ابن ادهم را عقبی نمانده آخر الامر ابراهیم ابن ادهم از سفر حج صوری و معنوی
باز برده است از مکه معظمه به شام بازگشت و آنجا بدروگری زراعت و باطورهای
وجه قوت پدید سکر در ای قوت الیوم خود و اصحاب و احباب طرق ازان وجه تلقی
می نمود و در ان سرزمین می بود تا دعوت حیات برد و عبد الله بن خبیق از نسر
جانی نقل کرده که گفت چهار کس در وقت خود لطیب لقمه و رندکانی پاک مخصوص بوده
اند وهیب ابن الورد و ابراهیم ابن ادهم و یوسف ابن اسباط و اسلم بن خواص علیهم الرحمة
والرضوان و در نفحات آورده اند که ابراهیم ابن ادهم و علی بن بکار و اسلم بن خواص یاران
یکدیگر بودند و با هم عهد کردند که تا از حلیت لقمه مطلع نباشند تناول نکنند و چون در مانند از اکل
حلال لی شده بقلیل قوت بسر قناعت کردند و بیش از انچه ضرور بود نخوردند و طریق
ابراهیم ابن ادهم رحمه الله سبحانه همه در امر زهد و ورع و کسر شهوت نفس و تحمل بار موت و وفا
اصحاب و ترحم بر انها و دنیا نبوده است و درین ابواب از وی معاملات و مقالات کثیره و
کلمات افادت سمات صغیره بر دست و لوذ پیش این امور عظیمه مرتبه بلند ولایت کرامت
صعود فرموده بود اما انچه از زهد و ورع آنحضرت مجرب است آنکه موفقی آنحضرت هفت شبانه روز
چیزی نیافت تا بهار سکنه ونجیان بر روز چهارصد رکعت نوافل ادا مسکرد شب هشتم قوام
بدن فرکی آنحضرت ضعف پیری دریافت و سستی و ناتوانی غلبه کرد گفت خداوندا نانم بده تا از کار کرد

۵۷

این راه در تمام در زمان شخصی درآمد و گفت طعامی ساخته ام تفضل فرمای و قدم رنجه کن
آنحضرت اجابت و بخانه وی درآمد چون ساعتی گذشت آن شخص تنگ تنگ در
آنحضرت نگریست و گفت تو خواجه منی ابراهیم بن ادهم و من در تو عاصی گشتم و از خدمت
تو بگریختم اکنون همه خواسته که اندوخته ام از آن تست بدان و هر چه خواهی صرف کن آنحضرت
فرمود ترا آزاد کردم و آنچه داری بر تو مباح کردم مرا دستوری ده تا بروم و سرکار خود گیرم
که مرا بدینها نیاز نبود پس از خانه وی بیرون آمد و گفت الهی سبحانک عهد کردم که از تو چیزی
نخواهم تا لی از تو خواستم تو بر من تمام امتلا ساختی و از آنحضرت مرویست که فرمود شبی
در صخره بیت المقدس بخواب بودم چون پاره از شب بگذشت دو فرشته فرود آمدند
یکی از ایشان مر دیگر را گفت کیست این مرد گفت ابراهیم بن ادهم گفت آنکه باز
گردانیده است خدای تعالی درجه از درجات او را گفت چرا گفت زیرا که خریده بوده است
وقتی تری خرما در بصره و در آن اثنا یکدانه خرما بقال در خرمای وی افتاده آنحضرت گو
از مشاهده این واقعه بر خود بترسیدم و فی الفور راه بصره سر کردم و آنجا از آن بقال خرما و باز خر
یک خرما در آن خرماهای خود در انداختم و به بیت المقدس رجوع نمودم و همچنان
در صحن مسجد بر سر صخره بخواب شدم بعد از لحظتی شب دیدم که آن دو فرشته باز پیدا
شدند و یکی از ایشان مر دیگری را گفت کیست این مرد گفت ابراهیم بن ادهم الله باز
گردانیده است او را بمقام او و بلند ساخته شد درجه او بسبب بازگردانیدن آن خرما گفت
آری و آنچه انبار این کمال توجه آنحضرت بکسر رغوبات نفس نماید آنحضرت فرمود
که روزی در اثنای سفر سیاحت بعضی از شهرهای رسیدم و فرود آمدم در مسجدی پس نماز خفتن
خوانده شد و مردم بیرون مسجد شتافتند خادم مسجد آمد مرا گفت بیرون رو که در مسجد می بندم
گفتم من مردی مسافرم جای و منزل ندارم گفت مسافران قنادیل و بوریا مسجد می دزدند گفتم
من ابراهیم ابن ادهم ام و ثقه در رعایت سر باش بگذار تا امشب بسر برم پس آن خادم پای

و در من او بجست و پای مرا بگرفت و مرا بر روی کشید تا بیرون آمد گفت در من بسر
غلطان بر در حمام افتادم دیدم که خادم گرمابه تنها بر دوش برهنه ایستاده است پیش شدم
و سلام وی کردم جواب سلام باز نداد و بدست اشارت کرد که بنشین بنشستم دیدم
وی را لطایف و خصائل انبیا را است و هر ساعت همین ولی رنگ او متغیر میشد از مشاهده
حالت وی بر خود ترسیدم پس چون از آنکس در بر آمدن فارغ شد جواب سلام من داد و گفت
علیک السلام و رحمة الله و برکاته گفتم چیست که نزد سلام گفتم من جواب نکردی گفت
باز آن زمان حدیثی در رفقه من بود که مشغول در سی بودم باک داشتم از آنکه بجواب
مشغول شوم و در خدمت اهمال رود گفتم دیدم ترا که همین ولی رنگ تو متغیر میکردی
موجب آن چه بود گفت راه مرگ میدیدم که از کدام جانب راه در و اسبه خواهد رسید
گفتم هر روز چه مقدار مزد کار میکنی گفت یک درم و [illegible] دانگ گفتم چه میکنی آن درم مزد را
فرمود نفقه اهلی و قوت خود میسازم و صرف میکنم در بهم در کار اولاد برادر خود گفتم آن برادر از
پدر و مادر تو بوجود آمده است گفت لا عقدا حرب باهم بسته بودیم فی الله عز و جل و او فوت
کرده است اکنون من با بیت [illegible] رنج قوت عیال و اطفال وی را مهیا میدارم گفتم آیا
هیچ آرزوی از خدا خواسته که حاجت مقرون شده باشد گفت هست سال است
که آرزوی بروی سبحانه عرض میکنم و هنوز اجابت نرسیده است گفتم آن چیست گفت
شنیده ام که در شام مردیست که در زهد از اهل آن وقت بر سر آمده است وی را ابراهیم بن ادهم
میخوانند از خدای سبحانه درخواسته ام که وی را بمن نماید و از آن بار امید گفتم بشارت
باد ترا ای برادر من که خدای تعالی آرزوی تو قضا ساخت اینک منم ابراهیم ابن ادهم [illegible]
وی سبحانه که بر تو رسیدم [illegible] سلطان پس برخاست از جای خود در بر گرفت مرا شنیدم
که میگفت اللهم قضیت حاجتی و اجبت دعوتی اللهم اقبضنی پس در ساعت جان از پای
افتاد و هر جای سر در شد انا لله و انا الیه راجعون و هم از آنحضرت مرویست که میگفت

شبی بمسجد در آمدم تا آرام گیرم خادم مسجد مرا بشفقت و بسختی از الف و پای مرا بکشید تا از در آن
مسجد فرو هشت سر من بر زینه که سر من برسید و بخسته شکست مقامی از مقامات این طریق
بر من کشف گشت با خود گفتم کاش این نردبان را از تنها پیشتر میشد تا پیشتر کشف افتادی
گویند وقتی آنحضرت بجایی میگذشت یکی از لشکریان پیش آمد و پرسید آبادانی کجاست
آنحضرت اشارت بگورستان کرد وی دست بسیلی بر روی مبارک آنحضرت
بجهت تمسخر بلا حجت بر وی زد مردم فریاد بر داشتند که هی چه کردی این ابراهیم بن ادهم
است زاهد خراسان آن لشکری نادم گشت و زبان معذرت گشود آنحضرت
فرمود که سهم من در معامله برای تو دعا خیر کردم و از خداوند سبحانه بهشت برای تو خواسته
ام زیرا که مرا معلوم شد که هر جاده من ظلمی که بر من کردی و من از تو تحمل کردم سزاوار بهشت گشتم
پس نخواستم که سبب رسیدن من بدین درجه باشی بهجران خواهم مرا از حق سبحانه تعالی
سعادت اخروی خواستم و آنچه استغنا نماید از تحمل آنحضرت صحبت رفقا و اصحاب
طریقت را آنکه وی رحمة الله سبحانه بر جیره بر رخ دست بیدا کردی شبانگاه بر یاران
نفقه مینمودی شبی دیگر یاران گفتند تا آنچه داریم تناول نماییم و انتظار مکش تا آن
بعد چندین در بلند بر روی این شورت کار بستند و باخبر خود انکار زدند و بخفتند چون
آنحضرت بر ایشان در آمد گفت و دید که چیزی نیافتند و همچنان خفته اند پس جای آرد
در آمد و آرد و خمیر بساخت و در محاسن مبارک بر زمین می برد و باد میکرد تا آتش در گیرد چون
یاران بیدار شدند و آنحضرت را بدین حالت دیدند بر کار خود نفرین کردند و گفتند ...
بابا او چه سلوک کردیم و وی با ما چه مرحمت مینماید   و گویند شبی با بیست نفر از اصحاب
این طریق در مسجدی بود و آن شب نهایت سرد بود و جامه ها و جز در ابر در مسجد کرد
و همچنان تا بامداد بر پا بود و باد سرد از یاران باز نشسته است و آنچه از کمال توکل
و وثوق آنحضرت بعطای خداوندی جل سلطانه حکایت نمایند آنکه شبی مود و فتی را ده که می رسیدم

بر سر وی برین بهیه از کنت و گفت هیچ سبد الی که قسم با وی چون کرا ابی را در احیاء کرده

آنحضرت بود دانستم که وی شیطان است بنا بر آن اسیر دوم و چهار روز آنکه سیم بر این بود او را

[illegible] باخود دعوت کردم [illegible] سر بر سبیل چهارصد رکعت نماز کنم چهار سال اندر بادیه بماندم تو خدای

عز و جل توفیق [illegible] القدرت کامله خود روزی می رسانید و اندر اثنای این احوال من خضر علیه

السلام با من صحبت کرد و مرا نام بزرگ خدا از سبحانه تلقین نمود چنانچه بالا بوده آمد از کمال

الطاف آنحضرت از محال بر وی نقل کرده اند که وقتی [illegible] آنحضرت [illegible] آنحضرت

درین مجلس حاضر شد پس اهل آن مجلس یکی از همچنان خود را یاد کردند که وی درین مجلس

حاضر نشده است گفتند وی گران جان است آنحضرت خطاب بمعیشت نفس خود کرده

و گفت این لقمه تو بر سر من آورده که در این چنین مجلس حاضر شده پس از آن مجلس

بیش از اندک طعام نخورد و کفارت این صحبت را تا سر روز هیچ نخورد و دار حسین تربیت

و کمال بصیرت آنحضرت در ارشاد اهل طریقت آورده اند که در ماه رمضان آنحضرت

با رفقای خود در مسجدی می بود آنحضرت بعد از تراویح طعام با رفقا تناول می نمود شبی

بعد از آنکه از امام از نماز تراویح باز پرداخت و وقت طعام خوردن آنحضرت قرار شد

شخصی بر بابی خواست و طعام در یوزه کرد آنحضرت منع فرمود بوی نداد و با رفقای خویش

طعام تناول نمود در اثنای طعام خوردن بر رفقا آنحضرت گفت اگر فرمای وی را الطعام بخوانم

فرمود لا بخوانند پس از همچنان [illegible] در مسجد جواب کرد بامداد یکی از رفقای آنحضرت از

و گفت یا ابا اسحاق این شخص که شب سوال میکرد وی هم در را که نشنیده [illegible] فرمود هیچ

دانسته که چرا وی الطعام نخواندم بخاطر من فرود آمد که اینها عادت سوال بوده

است و این چنین سوال است که از وی واقع شده پس نخواستم که وی اعتماد

بر طعام ما و شما نموده از کسب کار خود باز ایستد و ابو محمد جزائری باسناد خود

روایت کرده که روزی آنحضرت با کل نان مشغول بود وی اندر خوری و منکر فت

از آن

از ان نان می برد در خانهٔ ویران چون نظر واقع شد آنحضرت بر جانب دیگر ان
در آمد دید که جانوری اعمی در ان جایست و این زنبور ریزه نان می برد و در دهن وی
انداخته گویند که آخر عمر آنحضرت را بذل و ایثار بود بسیار طعام وافر خرج میفرمود شیخ علاء
الدوله سمنانی در چهل مجلس خود آورده که روزی نقیبان توری بدید از ابراهیم ابن ادهم آمد
آنحضرت درهمی چند از تحت مصلا بر آورد و بعضی از رفقای خود داد فرمود بسیار برای نان
در اینجا گوشت و شکر و شیر نان بپزد روغنی سفیان گفت یا ابا اسحاق از اسراف
نمی ترسی که این طعام دو کس بطلبی فرمود لیس فی الطعام اسراف انما الاسراف فی اللباس
والاثاث وهذا احکی عن سیرت السلف انهم کانوا فی الطعام مخاصیب وفی الزی
والثیاب مقصرین واز جملهٔ کلمات افادت سمات آنحضرت رحمة الله سبحانه است
وقتی خلیفهٔ عصر معتصم عباسی انار الله برهانه از آنحضرت پرسید که در چه کاری فرمود دنیا را باهل
دنیا باز گذاشته ام و عقبی را باهل عقبی و درین جهان ذکر خدای سبحانه برگزیده ام و در آن جهان
لقای وی سبحانه وقتی آنحضرت درویشی را دیدم که از فقر می نالید فرمود همانا درویشی را
رایگان یافته است و اگر نه از آن ننالیدی آن درویش گفت تو به چه خریدی گفت بملک
بلخ و هنوز بسیار ارزان خریدم وقتی می شنیدم آنحضرت بر سبیلی حاضر شد شنید که مردم زروی از خشم
میگفتند فرمود ای یاران بر خر دز خرم که شما هنوز سر مخاطره در پیش دارند و امیت از آن
سر نجات یافته است لقا فالتبس روح و برات سوت و خرق جامه و در نفحات از عثمان
بن عماره علیه الرحمة آورده که گفت در بیت الحجر با ابراهیم ابن ادهم و محمد ابن ثوبان بودم
و ایشان با ابی و مغیری التمیمی سخن میگفتند حوالی از دور بایشان نگاه میکرد و شیفته
حال ایشان بود ناگاه در آمد و فریاد زد که ای عزیزان چیست که من بسی از مشتاق و
متابعت دین ادیانم و از انجا شما میگویید لوی من تمر سید عثمان ابن عماره گوید
همگی ام از ایشان جواب نداد الا که یکی از ایشان بروی نه بخشود و گفت العزیز ماتر هم

بر کاری می نکنیم بلکه در تمیز معنی و رقت لطفی می کوشم شیخ الاسلام هروی خواجه ابو عبد الله
انصاری رحمة الله علیه درین محل میفرماید نه الست که خدمت بطاعت نباید کرد و بیعی این
نبری دیگر می باید صوفی بی خدمت نبود اما تصوف نه همه خدمت است صوفیان خدمت
نه بگذارند بلکه از خلق زیادت ارند اما انچه ارند بر او نه شمارند و از ترحم و شفقت آنحضرت
رحمة الله سبحانه آورده اند که بر گذشت آنحضرت روزی بر خرابی خراره مستی
در میان راه افتاده بود و مستی در وی جوش زده و دهن او کف کرده آنحضرت ساعتی
در وی بنگریست گفت حیف چه دهن را این آفت رسید که البته بدین دهان خدا را
سبحانه یاد کرده باشد پس بر روی قرار شد و دهن او بدست مبارک خود بشست و برفت
چون آن مست افاقت یافت آگاه ساختند ویرا از آنچه آنحضرت با وی بجا آورده
پس وی خجل گشت و تایب شد و توبه وی استقامت یافت پس آنحضرت در آن
شب بخواب دید طهرت لاجلنا فمه فطهرت لاجلک قلبه پاکساختی برای ما دهن او را پس
ما پاکساختیم برای تو دل ویرا و از جمله حج در این ولایت آنحضرت آنکه ویرا
ویرا رحمة الله سبحانه خبر کردند که یکی از اقربای تو در خراسان وفات کرد و از وی اموال
بسیار مانده و وارث آن توئی ابراهیم بن ادهم قصد کرد تا بخراسان رود و آن اموال
را بگیرد چون بیرون برآمد و بالبصره نهاد در راه جانوری دید اعمی بر سر سنگی نشسته و
چیزی از آب برآمد کرمی در دهان گرفته چون نزدیک آن جانور رسید دهان باز کرد آن
کرم را در دهان وی نهاد آنحضرت در تعجب ماند و در وی تفکر کرد و گفت می بینی جانور
را اعمی را این ضعیف خدای تعالی ضایع نمیگذارد و روزی وی میرساند اگر ما بخراسان
نرویم روزی بما البته خواهد رسانید این بگفت و هم از آنجا که بود باز گشت و ترک آن
اموال گرفت و روی بیاده نهاد دیگر روز برآمد خواب میکرد اندیشید که طهارت کند بر
جایی رسید دلو را فروگذاشت پر مروارید برآمد گفت بار خدایا مرا آب می باید به طهارت

ازان
کم دلو را ادرچاه

کنم ولیکن از جاه نگاه داشت و برفت و بعضی از اکابر انطاکیه گفته‌اند در آمدم بر ابراهیم ابن ادهم بود

آنحضرت در شب سال که بنا بر ظاهر حالی آن و صورت بهم سرها تنیده بود آنحضرت را در خواب

دیدم که بازی بزرگ در دهن خود شاخ حنظل گرفته دارد و باز میکند آنحضرت را از حضرت

الله سبحانه و نیز آورده‌اند که وقتی آنحضرت با رفقای خود بجایی میرفت در اثنای

راه شیری گرفته بر رفقا حائل شد و ترسناک گشتند و گفتند دریافت کار این شیر آنحضرت روی

به آن شیر کرد و گفت یا اسد ان کنت امرت فینا بشیء فامض والا فارجع ای شیر

اگر مأموری بکاری در ما بیا و دست بر آن کار او والا برگرد پس آن شیر برگشت و آن

تبلات بکلیه شدند و ابو ابراهیم یمانی علیه الرحمة گوید بودیم همراه ابراهیم ابن ادهم در مسافرت

ساحل بحر پس رسیدیم بجنگلی و بود در آن جنگل چوب خشک بسیار و نزدیک آن

قلعه بود پس گفتیم مر ابراهیم ابن ادهم را اگر امشب همین جا بسر بریم و این هیزم

آتش برافروزیم فرمود خوب است پس آنحضرت آتش از درون قلعه آوردیم و در کنار آن بودیم

و بود با ما نان پس نان خوردن مشغول شدیم پس یکی از ما گفت چه خوب افروخته شده این

اخگرها اگر با ما گوشتی می‌بود در اینه کباب میکردیم ابراهیم بن ادهم گفت خدای تعالی قادر است

بر آنکه شما را گوشت بخوراند در همین سخن بودیم که ناگاه شیری آهوی را در پیش انداخته در رسید

آهو حیران نمودار شد افتاد و گردن او بشکست ابراهیم بن ادهم برخاست فرمود بریزید این

را در بیخ کیه که خدای تعالی برای شما فرستاده است پس سر بریدیم او قیام نمودیم و گوشت

او را کباب ساخته با هم یکدیگر بخش کردیم و شیر همچنان ایستاده ما را می‌دید و تماشا میکرد

محمد بن مبارک صوری یقول صادق مهابه علیه الرحمة گوید بودیم همراه ابراهیم ابن ادهم در راه

بیت المقدس پس رفت وقت قیلوله زیر سایه درخت فرود آمدیم و صد رکعت نماز ادا کردیم پس

از بیخ آن درخت آوازی برآمد که گوینده میگوید یا ابا اسحاق گرامی گردان ما را بخور از میوه

من پس بر آن آتش آنحضرت سر پایان کرد و شاداب شد باز این ندا مسموع گشت آنگاه مرا فرمود

و تمام من گرفته آواز داد که یا محمد شفاعت کن در این کار و الناس نماز [illegible] ادهم از این
چیزی تناول نماید گفتم یا ابا اسحاق میشنوی که چه میگوید پس برجانب آنحضرت
دو انار از وی گرفت یکی خود تناول نمود و دیگری من داد پس خوردم آن انار را و
با هم در [illegible] ولود اندر درخت کوچک پس چون از بیت المقدس برگشتیم
و گذار ما بر آن درخت افتاد دیدیم که درخت بلند گشته است و انارهایش شیرین و خوش مزه
شده و از آن پس هر سال دو بار میوه میداد و [illegible] از آن العابدین و
زهاد و عصر در سایه وی فرود می آمدند و آرام میگرفتند [illegible] آنحضرت [illegible] کناره
دریا دوگانه خواند و گفت ای باصدا البشان از من چیزی میخواهند [illegible] پس یک
آن مزرعین تمام و بیمار گشت و ملاحان استغفار نموده تحیت آنحضرت قیام نمودند و فی لو
الفضولی از آنحضرت پرسید عجیب که از ممالک تحفه برجاسی و عجب [illegible] بلداشتی مکونا
چه یافتی آنحضرت بر لب آتشی نشسته بود و سوزن بدریا مرواد و ماهیان [illegible] ماهیان سر
برون کردند هر یکی سوزنی به دهن گرفته آنحضرت دندان دست فرا کرد و سوزن خود
برگرفت و گفت کمترین چیزی که از گرفت ملک [illegible] دنیا یافتم این است از این ترجمه داناترم
که حوصله فهم آن نداری و نیز گویند مر آنحضرت را خادمی بود یحیی نام در غرفه عبادت مشغول
می بود و آن غرفه نردبان داشت و نه زینه پایه هرگاه میخواست که بمقتضای حاجت فرود آید
بر دریچه آن غرفه می آمد و میگفت لاحول ولا قوة الا بالله العلی العظیم و بر روی هوا میگذشت
خیالی که می آرد و چون از وضو فارغ شد باز میگفت لاحول ولا قوة الا بالله العلی العظیم
و بر روی هوا شده بر آن بالاخانه عود نمود شبی از اول عمر کوه پیشی بر آن حضرت
درآمدم دیدم که نماز خفتن خوانده است و لحاف بر سر گرفته دراز شده قریب وی منتظر
نشستم پس چون بامداد شد آنحضرت برخاست بی آنکه تجدید وضو نماید بوضوی خفتن نماز بامداد
خواند گفتم یا سیدی تمام شب خواب کرده و اکنون بی وضو تجدید نماز میکنی فرمود تمام شب

[illegible]

در بعضی چون [illegible] مردم خواب چه کنم الخ دارد و درین محل صاحب طبقات حنفیه
میگوید بنا بر آن حضرت درین باب بر حدیث جمعی از علما و محدثین عمل کرده باشد
که نزد ایشان نوم اصلا ناقض وضو نیست و یا آن حضرت را خواب نبرده باشد
تا بخبر مراقبه بسر برده باشد چنانچه فحوای انجمات اشعار بدان دارد و بحثی ازین
مبحث در ضمن احوال حضرت قطب عالم شیخ عبد القدوس گنگوهی الحنفی گذارش
باید ان شاء الله تعالی احوال شریف آنحضرت زیاده از آنست که استیعاب آن توان نمود
با جابر امتصار [illegible] و باتفاق مشایخ کرام در دودمان چشتیه آن حضرت رحمة الله
سبحانه [illegible] خلیفه و ایس گذاشته بود حضرت خواجه حذیفه المرعشی و خواجه شقیق بلخی و
ابراهیم بن شیبه [illegible] و علی بن بکار البصری و خلف ابن ایوب البلخی و یحیی خادم
آنحضرت رحمهم الله سبحانه گویند چون اجل حضرت ابراهیم ابن ادهم رحمة الله سبحانه
قرار سبب اعراض اکابر شد و بمجلس نشست که سبحانه فوت کرد و صحابی بدفن او نیست
بعضی گویند تربت وی در بغداد است و برخی گویند شام آنجا که تربت حضرت
لوط پیغمبر است علیه السلام و در تاریخ بیت المقدس گفته وفات یافت در مدینه حلیه از اعمال
طرابلس و قبر او در آنجا مشهور است مردم بزیارت آن میروند و در نفحات نیز میگوید که شام
ارد مبارکه و در سنه احدی او اثنین و ستین مائه و القال فی سنه سته و ستین و مائه و هذا
هو الاکثر و یوم فوتش سادس عشر جمادی الاول علی ما قیل اللهم صل علی محمد و آله
و اصحابه اجمعین فرد ار بکدر خاک سر کوی شما بود ای نافه که در دست نسیم سحر
افتاد دیگر ان عمری شد خشار احدیت ان بلبل بزعد از صحبت ان همدم نسیم
وصال ان بغدادی فحول رجال ان برگزیده از هر دو خوشی قطب وقت سدید
الدین حذیفه المرعشی لقب مسیم و سلوک را و فتح عین مهالنین و کثر [illegible] و قدس
که بارش خوانند موضعی است از مضافات دمشق وی رحمة الله سبحانه از اکابر اصحاب

ذکر حضرت سدید الدین حذیفه مرعشی [illegible]

ابراهیم ابن ادهم است و بعضی شقیق بلخی و ابو سلیمان دارانی نیز دیدی بود و نیز در کل تجرید نام داشت
بقول امام شافعی رضی الله عنه حرفه ظرافت از وی گرفته است و الاشهر انه احد من الائمة
اثنا رضوان الله علیه گویند ابراهیم بن ادهم رحمة الله سبحانه از جمله اصحاب حذیفه المرعشی
رابعه ... بالخطه مشرف بود و بعضی گویند که از جعفر علیه السلام و امام محمد باقر رضی الله عنه و فضل
ابن عباس رضی الله عنه یافته بود و در آخر حیات همگی بوی اشیا نبود از وی تا حال این
امانت لطریق سالک صحیح در سلسله طریقه چشتیه معمول است جنید بغدادی علیه الرحمة
گوید شنیدم سری سقطی که مشکف اهل ورع در اعصار چهار کس بودند حذیفه المرعشی و یوسف بن
اسباط و ابراهیم ابن ادهم و سلیمان الخواص بنظر و ملاحظه تمام در ورع نگاه میداشتند چون
تنگ گشت بر ایشان راه بار رجوع نمودند بقلت اکل و از جمله الفاظ حذیفه المرعشی
است الاخلاص ان یستوی افعال العبد فی الظاهر و الباطن اخلاص نیست که کردار بنده در ظاهر
و باطن یکسان باشد و هم از آنحضرت مرویست که میگفت منذ ثلثون سنه ما خالج
صدری شی الا ترکته سی سال است که هرچه دل من دران خیر سینه گشته است دست ازان
باز داشتم ام و هم فرموده نخستین چیزی که بر طالب این راه در کار است صحیح است و یوسف
بن اسباط را با آن مکاتبات بوده است چنانکه آنحضرت گفته نوشته بر بن اسباط یوسف و
هبت الطاعة و من یعرفها طاعت و عارف لطریق و آداب طاعت در زبان با مقصود گشته
است و آنچه از کمال احاطه آنحضرت بر اسرار ابراهیم ابن ادهم براخبر دید آنکه ابو سعید ان باری
علیه الرحمة گوید حذیفه مرعشی مدتها خدمت ابراهیم ابن ادهم کرده بود و در صحبت او بود از وی
پرسیدم که عجب ترکاری از ابراهیم چه دیده گفت چند روز بر پا گذشت در راه طعام
نیافتم پس در آمدیم بکوفه و آنجا در مسجدی ویران شب بردم پس بمن نگاه کرد ابراهیم ابن
ادهم و گفت ای حذیفه در تو اثر گرسنگی مشاهده میکنم گفتم همچنین است که حضرت تو فرمود پس
فرموده پس گفت بیار برین دوات و کاغذ پس حاضر کردم بر وی آن دوات و قلم

و کاغذ ...

٦٢

و کاغذی در ان دفعه نوشت بسم الله الرحمن الرحیم المقصود الله بکل حال والمنام الله لکل شی
و چند کلمات دیگر در ان رقعه نوشته بودند بدست من داد حضرت گفت که بدان رقعه گرفتم و
امدم و نخواندم کسی که پیش امد مردی بود در استر سوار گفت ان رقعه از دست من بگرفت
و گریه کرد و گفت کجاست صاحب این رقعه گفتم در فلان مسجد است پس چون بازگشتم مرده که
شستند و نماز در و بود الحال مردی دیگر پیش امد از وی پرسیدم که این استر سوار کیست
گفت نصرانی است پیش امد ان بر ابراهیم ابن ادهم و قصه گویی باز نمودم گر این
و نام او پس کیست ان استر سوار این زمان می اید بعد از ساعتی ان نصرانی باز امد و انداخت
خود در پای ابراهیم ابن ادهم و گفت بدست او مسلمان شد و یکی از اصحاب اعظم طریق
گشت بالجمله کمالات و خوارق عادات انحضرت خذیفه المرعشی از احاطه کتاب و
وصف کاتب بیرون است و همین خارق او را بس است که همه خواجگان چشت بادر طریقه
وی اند و نسبت بوی درست میکنند و تاریخ فوت انحضرت رحمة الله سبحانه چهارم
شوال است اللهم صل علی محمد و علی اله و اصحابه اجمعین **فرد** از زر بلد زخاک بسر
کوی شما بود **.** نیز افه که ز دوست نسیم سحر اید **شود و دیم ذکر** مجملی از احوال حضرت خواجه
هبیره البصری و خواجه علو دینوری و خواجه ابو اسحاق چشتی و خواجه ابو احمد ابدال
چشتی و خواجه ابو محمد چشتی رحمهم الله سبحانه **اول** ان در زمره اهل حق برگزیده
ان در سپاس لغت را پیش گوه ان بیرون از فهم حواس ان افزون از وهم و
قیاس ان مجرد از قیود صفات بشری غوث دوران شیخ امین الدین ابی
هبیره بضم هاء مهمله و فتح موحده و سکون شاه تحتیه وی رحمة الله سبحانه پیر خواجه علو
دینوری است و خلیفه خذیفه المرعشی بعلم و عمل مستظهر بود و بورع و تقوی متصف در
معاملات طریقت کار نامها پرداخته است و بر جاده شریعت و سجاده نشستن قدم تمام
داشت و اهل معرفت و اصحاب فتوت به همت توجه و کثرت عنایات او از ادنی برای راه است می

اند نه عزیزی و بعضی از اصحاب خود آورده که وی رحمة الله در نجاه صحبت یا نواده
است و مریدان و برادران بخوانند و طایفه وی و اتباع وی مبالغه در نظر ظاهر
و تعمیر باطن واداء نماز بحضور قلب و استیعاب اوقات بمراقبه و محاسبه و تجرد از خلق و سلوک
در بر ... و انفراد بسیر و صحرای سبزی کرده چهار روز و تجرد از طعام و شراب وی بوده چون
باطن شان بالکلیه از ارادات صوری و معنوی فراغ داشت میخواستند که ظاهر را با باطن
جمع ساخته فنا در توحید حاصل نماید بالجمله کمالات و خوارق عادات وی رحمة الله سبحانه
افزون از شمارست هر گاه احوال اتباع وی این باشد دیگر احوال او از این برتر خواهد
بود که در قلم آرد کشوف و کرامات نزد این طایفه قدری ندارد چرا که مقامات سلوک
از خواص حقایق ایشان رحمهم الله سبحانه پانزده می شمارند از آنجمله کشف و کرامات در
مقام نهم است و سالک تا از مرتبه خروج ننماید بمقام دیگر نرسد لیس علو همت
طالب در آنست که بهیچ یکی از مقامات قانع نشود تا فنای مطلق دست دهد و این فنای افراط
اشتیاق میسر گردد و باتفاق روسای این قوم هفتاد هزار حجب ظلمانی و مثل این حجب نورانی
در میان سالک فی سلوک الی الله واقع اند و حجب ظلمانی اگرچه از ریاضت و مجاهده
قطع شوند اما حجب نورانی بر کر غلبه شوق حرق نشوند انجاست که شیوخ سلف
باجماع فرموده اند این در رتبه الی مفتاح اشتیاق مفتوح نگردد تا اینجا منقوله الفراست
درین محل محرر این سطور عفی الله عنه معروض میدارد که شیوخ ما در سلوک همگی سه مقام مقرر کرده
اند که سالک بقطع آنها بنهایت سیر رسد مقام اول فنا در ظاهر شیخ است از راه رنج صوری
فنا فی الشیخ باشد مقام دوم فنا در باطن ولیست که از راه رنج کری که فنا فی الرسول تو تعبیر
در مرتبه انوار جمال محمدی بصورت برآید که در دل و نظر باطن طالب چنان جلوه نماید
که قطره وجود خود را از امواج بحار وحدت محو و نایاب می یابد انوقت خبری از امر
هستی مجازی وی باقی نماند چون از اینجا فراز رود و فنا در حق حاصل آید مقام ثالث

تمت بکام الله

پس اگر از اصفیای الله خواهد در این مرتبه اوصاف بشری بالتمام منتفی شوند ولی علمی
محض رو نماید و بعد از آن بعلم ربانی در همگی موجودات بذات ظاهر و هویدا باید و موصل
بمقامات سه گانه که تصور اسم ظاهر است که عبارت از تصور شیخ باشد ولی این آخر
معانی اسم الباطن بذات صد انبارک و تقدس و رسول مقبول الله و لیکن جلوه
گر شود و لیکن در سلوک شیخ ما هر مقامی از مقامات سه گانه عین مقصود سالک است
و کشف و کرامات در [illegible] المقصود است سالک این مقامات را گاهی در پیش می آید
اگر احیاناً دیدار در اثنای سلوک این اشیا رو دهد ملتفت بجانب آن نمی شوند از آنکه
توجه وی به اصل مقصود خود است و حصول این اشیا مرا در الطریق استتباع پس
کشف و کرامات مردود در سلوک شیوخ ما باشد نه از مقامات سلوک ایشان
و ورود عرس حضرت هبیره البصری رحمة الله سبحانه ششم ماه شوال است و مدت حیاتش
یکصد و بیست سال و بروایتی صد و سی ساله بود اللهم صل علی محمد و علی آله و اصحابه
اجمعین **فرد** از بلندی خاک بر کوی شما بود نه نافه که در دست نسیم سحر افتاد
ذکر آن حامل لوای احدیت و هم آن وارث و آن ناشر علوم حقایق در عباد آن تحلیه
فواضل اهل دل آن اهل معارف بر شواغل آن مروج این فرع و دین در این ایام
ابدال حضرت خواجه علو دینوری بکسر دال مهمله و سکون یا و فتح نون نام شهری است
از شهر کوهستان میان همدان و بغداد نزدیک قرمیسین که معرب کرمانشاه است
وی رحمة الله سبحانه مرید شیخ ابو اسحاق شامی چشتی و خلیفه خواجه هبیره البصری بود تجرد تمام
داشت و عبادت بر دوام و ریاضت و سیاست نفس در غایت هر روز دو بار کشتی و
بروایتی در ایام صباح تر روز اول بیشتر نخورده بود و الله اعلم و خوارق از وی بسیار سر زده است
در طبقات حاکبه آورده و در بعضی شجرات مشایخ چشت بجای شیخ علو دینوری ممشاد
دینوری واقع شده است و الصحیح همان علو دینوری گویند که آن حضرت پیر آن خرد

[illegible]

داستان سماع و سرور دران روز بغایت تمام داشت و در روز عرس خلقی کثیر در مجلس حاضر میشدند
و آنحضرت طعام بر همه علی السویه قسمت میفرمود و از خلال کلمات مفیده حضرت ایشان رحمه الله
... آنحضرت پرسید استماع سرور علی الخصوص در روز عرس از کجاست
فرمود که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم در ایام فرح و سرور اظهار داشته و خود هم
شنیده و شیوخ طایفه ما نیز از اشتیاق تام شنیده اند و خصوصیت روز عرس است
که اشارت بموجب مقوله حلیه الموت جسر یوصل الحبیب الی الحبیب دران روز وصال
دوست میسر شده است لیس من الفرح و سرور روز وصال این سرود میشنوم تا موجب
شان باهم بوصال رسیم عزیزی که بود وی رحمة الله سبحانه حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه وسلم شبی در منام دید وی پرسید که یا رسول الله تو از استماع سرود و چه گونه ملالی
بخاطر داری آنحضرت فرمود علیه الصلوة والسلام یا امره شیئی ما از ان هیچ ملول
نیستیم و انکاری نداریم اما اهل سماع را بگو آغاز و انجام مجلس قرائة قران لازم دارند
پس آنحضرت از ان باز همچنان میکرد و در برخی از کتب ثقات ثبت گشته
که از آنحضرت سه کس را اذن تربیت طلاب طریقت بود خواجه ابو اسحاق
چشتی و ابو عامر شیخ احمد اسود دینوری که در شهر دربان صاحب سلسله است
و روز وفات آنحضرت شب چهارم محرم است اللهم صل علی محمد و اصحابه اجمعین
ازین بلد خاک سر کوی شما بود هر نافه که در دست نسیم سحر افتاد ذکر آن از ثقات
با غبار عتبه آن مجرد از آفات باد مستی آن کم گشته در حضور معبود آن وارسته از
غرور وجود آن قاسم بیخ بنیاد خود پرستی قطب اوتاد شریف الدین ابو اسحاق
چشتی بکسر جیم عجمیه و سکون شین معجمه و کسر تاء مثناه فوقانیه و چشت دو اند یکی
شهر است در ولایت خراسان بنواحی هرات سی کروه از وی و چشت دوم
قریه است در هندوستان میان ملتان و اچ و خود چکمان چشت از چشت خراسان بوده اند

در ذکر حضرت خواجه ابو اسحاق چشتی قدس سره

جیکم رسید

چنانچه پیر بسیده علاء الدین چشتی از پیغام خبر داده شعر گر ز هندوستان بشد هم چه باک

شیره گلش خراسان ایم در سیر الاولیا آورده که شیخ ابو اسحاق چشتی

رحمة الله سبحانه عظیم بزرگ بود و از اصحاب شیخ علو دینوری است و در علم [illegible]

بغایت سلوک شد و صورت صحو را پرده خود ساخته بود تا عوام بر کمال حال وی مطلع نشوند

و انجام نسبی بلند بود نزد یک این طائفه گویند که وی رحمة الله سبحانه به نیت

ارادت [illegible] بر خواجه علو دینوری شد و آنحضرت پرسید چه

نام داری گفت ابو اسحاق شامی فرمود از امروز ترا ابو اسحاق چشتی خوانند که

خلایق چشت و [illegible] از تو هدایت یابند و اخلاف طایفه ترا هم با قیام چشتی خوانند

پس وی را رحمة الله سبحانه بعد تربیت اذن ارشاد دیگران بخشیده خرقه خلافت

پوشانیده بچشت فرستاد و از آن روز باز خواجگان چشت [illegible] و رؤسای

ایشان پنج تن بوده‌اند خواجه ابو اسحاق چشتی خواجه ابو احمد ابدال چشتی و خواجه

ابو محمد چشتی و خواجه ناصر الدین ابو یوسف چشتی و خواجه قطب الدین مودود چشتی

انتهاء و چشت بوده‌اند همچنان از اتباع شان پنج تن در هند پیوسته خواجه معین الدین

اجمیری الچشتی و خواجه قطب الدین بختیار چشتی و خواجه فرید الدین گنج شکر چشتی

و سلطان المشایخ خواجه نظام الدین چشتی و خواجه نصیر الدین محمود چشتی پس بجهة

هر که سلکی از این پنج تن پیوسته با آن پنج رسید او را چشتی خوانند و حالا وده چشتیان

از همان پنج تن سابق ظهور پذیرفته و طایفه این برگزیدگان سکونت در قری و

امصار و در عزلت خلق بمشاهده پروردگار و تصفیه قلب و اعراض از ما سوی رب

و استحکام اتباع شیوخ و رسوخ در اعتقاد مشارب ایشان و عدم التفات

بمدح و قدح جهان و جهانیان است بالجمله این کلمات ایشان نهایت که

بآن روش رضا شان دریابند و نخبی از آنها آنست که فقر را از غنا فضل نهند

و از غایت دوست دارند و بخدمات و اضیاف بتوافی قیام نمایند و سماع
و اهل آنرا جلی عزیز شمارند و اعراض بر آن خود با شتیاق تمام کنند و همه را از خود
بهتر دانند و با هر فرقه صلح و محبت دارند سر رشته توحید را گاهی از دست خود نگذارند
و جمال [illegible] را در عین کثرت مشاهده نمایند و اول مریدان را امر افیه لا موجود الا الله
سفر مایند تا از ایمان حقیقی فرا لیس نشود و برادر مراتب حال ترکیه باب و تصفیه طهارت
دهند تا ملاقات ارواح مشایخ و حضور قلب میسر شود و در هیچ امر صوری و معنوی غلط
نیفتند و بر وفق ارادت حق روند که امر حال و الهام دو اتصال [illegible] ان تعالی
معتبر است و آنچه از اشتغال و عبادات بر خود گرفته باشند تا [illegible] فوت نکنند و همگی
اوقات مست و هوشیار بودند و صحو و سکر را در یک رشته کشیده اند طیفوریان
و جنیدیان صحو را بر سکر مقدم دارند و طیفوریان سکر را بر صحو و چشتیان که جامع صفتین اند
قدم بر قدم حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم میروند از آنکه جمع بین الصفتین سنت
خاص وی است که گاه در سکر و صحو بوده گاهی بصفت سکر موصوف گشته لی مع الله وقت
میخواندند و وقتی برتک صحو آمده ما عرفناک حق معرفتک بر زبان میراندند و چشتیان
خیدان غایت آداب و اخلاق پسندیده ورزند که هیچ قومی را از ایشان میسر نبود
و غسل [illegible] را از علم افضل دانند و علم لدنی را [illegible] انکار رند و هر کسی که جمعیت
و اطمینان باطن یافت از مشرب خود بگذارند و اصل مشرب ایشان
عشق و انکسار و ترک اختیار است الغرض کمالات و صفات قدسی آیات
این سفیدایان دین پناهی بدار دگرفتار آن محبت ایشان میدانند که چه شان با
راتبه و فروع واقعه تا کبر خواجه ابو اسحاق چشتی رحمة الله سبحانه چهاردهم ربیع الثانی
بود فروی در عکه بفتح عین مهمله و کاف شده ده از بلاد شام که تربیه ایام
رحلت آنحضرت تا امروز شب از وقت شام بر سر مزار مبارکش چراغی از غیب

تا دم [illegible] …

تا دم جمع روحش ... مباهات و انفحات و عیادیه سحاب امطار رحمتش که بدرت بود
اسپی بدو میرسید عارفی در حقش گفته ⁘ اگر کسی سر اسرار گرود چراغ مقبلان
بدین مدفون رحمة الله سبحانه اللهم صل علی محمد و علی آل محمد و اصحابه اجمعین ذکر
اندر بلند طلب سرکوی شهاب بود ⁘ بر زانکه در وقت نسیم سحر افتاد ذکر آن نشان
غیب و ترجمان اسرار آن سررشته عشق از ... فرازان سلیمان سریر
... از ... و فضو ... قطب ابدال قدوة الدین ابو احمد چشتی ...
... [illegible] ... و از مشاهیر اصحاب خواجه ابو اسحاق چشتی یکی از
ثقات در توصیف وی آورده خواجه ابو احمد چشتی بالاتفاق قطب ابدال بود بر تمام ربع مسکون تصرف
نمود و همچنین در لطایف اشرفی ثبت نموده که از خلفاء آن چشت خواجه ابو احمد ابدال گرفته تا
زمان اکثر خواجگان چشت ابدال بودند و کرامات و خوارق عادات عالی از ایشان بوجود
آمده اند و آورده اند که پدر وی سلطان فرسنافه از ثنا و ذات چشت بر امیران ولایت
بوده و نسبت وی المرتضی رضی الله عنه ... رفیع نسب ... سلطان فرسنافه ...
بن ... ابن سید ابراهیم ابن سید یحیی ابن سید حسن ابن سید محمد العا...
ابن سید ناصر الدین ابن سید عبد الله ابن سید حسن مثنی ابن امیر المومنین امام حسن ابن
امیر المومنین و امام المتقین اسد الله الغالب علی ابن ابیطالب کرم الله وجهه و نیز آورده
اند که سلطان فرسنافه احوال ... بوده ... صالحه حضرت خواجه ابو اسحاق بخانه وی
آمدی و طعام وی خوردی ... برادر ... حرام بود که ... عظم
باشند می باید که محافظت حرم را ... در ایام ... که در آن حرمت باشد ...
آن صالحه ... فرموده خواجه ابو اسحاق چشتی مدت خود در بستان ... حرم
برادر خود ... تا سوم جمادی الثانی دو صد و شصت هجری در زمان معتصم بالله که خلیفه هشتم
است از خلفاء عباسیه خواجه ابو احمد چشتی متولد شده و همان صالحه در خانه خود ... حلال ...

ذکر حضرت خواجه ابو احمد ابدال چشتی رح

اورا پرورش میداد و گاه گاه که خواجه ابواسحاق چشتی بخانهٔ وی آمدی و در ایام
صبی خواجه ابواحمد را دیدی گفتی این کودک چنانست که از وی ظاهر شود احوال غریبه و آثار عجیبه
مشاهده ممالکان کردد و آخر همچنان شد که ببرکت نفس آنحضرت هم در صلاح ایام حالی
سر رشته کار ادریافت و باصل مقصود شتافت چنانچه در نفحات آورده چون خواجه
ابواحمد بیست سالگی رسید روزی همراه پدر خود سلطان فرسنافه بقصد شکار جانب کوه رفت
و در اثنای شکار از پدر و اتباع وی جدا شده بمیان کوهی رسید و دید که چهل تن از رجال
الله بر سنگی ایستاده اند و خواجه ابواسحاق چشتی در میان ایشان است حال بر وی
بگشت از اسب فرود آمد و در پای خواجه ابواسحاق افتاد و سلاح و اسب را ... و از جمیع
مرادات ظاهر و باطن برآمده خرقه پشمینه در بر پوشیده با رجال الله روان شد چند
پدر و اتباع عقب او را طلب کردند نیافتند بعد از چند روز خبر آمد که وی با خواجه ابواسحاق
چشتی فلان موضع در کوه بوده است پدرش جمعی را فرستاد تا ویرا آوردند در خانه بند کردند و
نصیحت دادند و پند بسیار دادند و ویرا آنچه بود باز خواستند آوردند چه هرگاه سالک افتاد
توجیه حاصل آید اورا از کرباز گشت نشود از آنکه بازگشت و بر وجود ... و انجا وجودی
نمانده — چو قطره غرق دریا شد چه باشد — وجود قطره خود در فنا باشد
گویند پدرش ایمخانه بود وی یک روزی فرصت و بانجا در آمد و در ان مجلس
و جمله را انگشتن گرفت پدرش آگاه گردید بر بام برآمد و از غایت غضب سنگی بزرگ
روایت که از روزن بالای بام بروی زند ان روز خرامید و سنگ برگرفت آن
سنگ در هوا معلق بایستاد و وی را هیچ آفتی نرسید چون پدرش این حال مشاهده
کرد ترک ... وی بحضرت الله سبحانه توبه نمود و از وی امثال این خوارق عادات بخدا
ظاهر شده که بتفصیل ادای آن نتوان کرد — آورده اند که خواجه ابواسحاق چشتی

ابو احمد

رحمه الله سبحانه بتربیت وی معاودت بجانب روم نمود و او در قصبه چشت بافاضه
زلال وصال متعطشان اشتغال فرمود و مدت عمر که نود و پنج سال بوده باین امر قیام نموده در عهد
خلافت ابوبکر عبد الکریم بن مطیع که لقبش طایع و بیست و چهارم بود از خلفای عباسیه [illegible]
و پنجاه و پنج مرغ روحش از قفص قالب پرواز نموده هم در قصبه چشت مدفون گشت :
اللهم صل علی محمد و آله و اصحابه اجمعین : از زمین خاک سر کوی تو مشام بود هر نافه که در دست
نسیم سحر افتاد وگر زان از فیض زمان و مکان از او آن مدام در روش دوست حرم وار آن
سرمست شراب محبوری آن افتاب مطلع سرمدی آن سره از تجلیات رب ورشتی حجه
حق ناصح الدین خواجه ابو محمد چشتی وی رحمه الله سبحانه خلف اولیاء اعظم و اکمل خلفای پدر
بزرگوار خود خواجه ابو احمد چشتی است صاحب المقامات العلیه و الکرامات الجلیله جامع
بود میان علوم شریعت و طریقت [illegible] همه طرف [illegible] علو شان و رفعت مکان وی
و آنچه از سیمای رفتار وی لایح [illegible] که در سیاست نفس و ریاضت بطاعت [illegible] مشغول گشته
و اغلب احوال در عالم تجرد بودی و [illegible] در مجاهده و ریاضت مشغول بودی و گاهی [illegible]
[illegible] و از غلبات شوق [illegible] معکوس بودی و در چاه جای
داشت [illegible] در آن چاه سرنگون او بحضرت حق تعالی را عبادت نمودی الغرض آنحضرت همگی
ایام حیات را [illegible] بسر برده و با مخالفان دین محاربه نموده رسوم کفر و عصیان بر
انداخت و علوم ایمان و عرفان هویدا کرد و از جمله محاربات آنحضرت برای اعلای دین آورده
اند که وقتی سلطان محمود بن سبکتکین بغزو سومنات رفت آنحضرت را در واقعه نمودند که خود
نیز بمدد او توجه کنند پس در سن هفتاد سالگی با درویشی چند متوجه شد چون بانجا رسید
بنفس نفیس خود با مشرکان و عبده اصنام جهاد کرد روزی کافران بر ایشان غلبه نمودند که لشکر
اسلام پناه بیشتر آورده آنحضرت را در [illegible] زد و خلیفه خود [illegible] محمد کاکو نام حضرت خواجه
وی را آواز داد و گفت کاکو دریاب فی الحال محمد کاکو حاضر شد و محاربه شد هر گردان لشکر اسلام

ذکر حضرت خواجه ابو محمد چشتی

نسبت یافت در آن ایام محمد جاکور را در خدمت مردم سرهند که لقلقه اسپان بردند [illegible] در رود تو ار بردند

و چون از احوال مردم از وی پرسیدند همان ماجری بیان کرد آخر الامر سلطان محمود بعد فتح سومنات

آن مرد ظاهری باطنی آنحضرت بچشم خود مشاهده نمود اعتقادش مفرد در برفو حلقه از او لش

در [illegible] کشید و لقصه غزوه سومنات مورخان ثقات جهان ثبت فرموده اند که

چون سلطان محمود از غزنی لشکر کشید و بر رای جیپال حاکم ملک [illegible] امر غازی جنگهای بسیار

نمود بعد از کوشش بسیار رای جیپال را از ساحت [illegible] در سال چهار صد و نه قنوج را مفتوح [illegible]

و اکثر قلعها و عمارات صلیبت و کلیسا خراب نمود چنانکه [illegible] در رفعت با فلک

برابری میکردند در شهر قنوج بر آمد [illegible] ده هزار [illegible] که در آنجا بود و دوران ساعت هر جا که

زنارگاه کفار بود و آثار آن زنان را ملک داشت و غنایم بسیار و بنده بی شمار بدست آورد و چون

سلطان این بتخانه را که تاریخ تعمیر یعنی چهل هزار و برخی پنجاه هزار سال نوشته بودند ویران ساخت

سالکان سومنات میگفتند که بت سومنات از آن بتان رنجیده است و الا لشکر اسلام

را برهم میزدی گفتار آن جماعت شنیده سلطان محمود عزم جزم کرد که بتخانه سومنات را خراب

سازد تا اعتقاد فاسد ایشان بر طرف شود در سال چهار صد و شانزده لشکر بطرف نهرواله

و گجرات کشید و متوجه آن حدود گشت گویند که برلب دریا سومنات را در بتخانه

نهاده بودند و اهل [illegible] شب خسوف زیارت صنم می آمدند [illegible] از کس در حوالی آن بتخانه

جمع میشدند و دو هزار قریه معمور وقف آن بت خانه بود چندان هزار از زر و جواهر آنجا جمع گشتند

که عشر عشیر آن در خزانه هیچ پادشاه نبود و دو هزار برهمن زنار دار در آن بت خانه بعبادت مشغول می

بودند و یک زنجیر طلا بوزن دویست من در آنجا آویخته بود [illegible] جرس بر آن تعبیه کرده و سی

صد مرد فراش و سه صد مغنی و بالجمله [illegible] متغیر بود که [illegible] ان بتخانه [illegible]

کنک [illegible] دهلی و قنوج است در میان سومنات و [illegible] تعبیه واقع شده [illegible]

چندان مردم در راه گذاشته بودند که هر روز آب گنگ تازه برای شستن آن صنم میرسید

الاکر الاکر

بالاخر الامر چون سلطان محمود مسافت راه طی کرد انجا رسید بر کنار دریا قلعه بزرگ دید چنانچه
موج دریا بسفیل قلعه میرسید حالی لشکر اسلام سر اورده تا عروج مسلمانان لشکر زد و بعضه هندوان انکه
معبود ما تمام لشکر اسلام خراب ساخت اخر بکه کشتن و کوشش بسیار قلعه مفتوح شد لیکن بسیار
هندوان لا علاج شده دوره در میان بتخانه میرفتند و ان بت را در کنار گرفته گریه میکردند
و بر در بتخانه رانده جان میدادند زیاده از پنجاه هزار هندوان بقتل رسیدند و باقی مانده ها
بر کشتیها سوار شده راه گریختند و در خانه که ان بت بود عرض و طول بسیار داشت چنانچه پنجاه و
شش ستون مرصع از لعل و جواهر نصب کرده بودند و ان بت را از سنگ تراشیده طول پنج
مقدار پنج گز جسم از ان ظاهر بود و دو گز از ان در زمین سلطان محمود در ان بتخانه در امد و گرز بر
گرفته ان بت را بشکست بعد از ان کرده در غزنین برد و در جامع مسجد انداخت و خزانه
بیشمار که انجا جمع شده بود بدست سلطان در امد و بر اوار سومنات دو از کاتب که در افواه
در ملک نهرواله شهری عظیم بود و ان بت صورت کشش بود که از سنگ تراشیده اورا پرستش
میکردند و بعد از وی سلطان محمد بن سلطان محمود تا شهر هانسی تحت تصرف خود اورده
و سالار مسعود خواهر زاده سلطان محمود غزنوی تا شهر کمهر و تا بهرایچ و اکثر هندوستان شمال
و غیر مفتوح ساخت و بعد از ان قریب بعد قران پانزده نفر از فرزندان سلطان محمود
علیه لاهور با نواحی ان در تصرف خود داشتند و سیزده نفر از انجمله خسرو ملک بود که
سلطان شهاب الدین غوری قلعه لاهور و غیره از تصرف وی بر اورده مردم خود نصب نمود
سلسله سلاطین غزنویه در سال پانصد و هشتاد و سه از هند و ملک منقطع شد از انجمله جمع
مورخان باتفاق اول فتح هندوستان باسم سلطان محمود بن سبکتگین نوشته اند چنانچه
فتح دوم ملک هند بیمن توجه خواجه بزرگ معین الحق والدین حسن سجزی و سلطان معز الدین
سام عرف شهاب الدین غوری را میسر شد که رای پتهورا حاکم هند را در میان دهلی کشته
و قطب الدین ایبک را بجای خود نشانده برگشته بطرف غزنی رفت و از برکت انفاس

خواجه بزرگ از آن تاریخ تا امروز با فرزندان ملک هندوستان پادشاه شدند پس بماند و از
اول و آخر فتح هندوستان حق تعالی از توجه خواجگان چشت ارزانی داشت هم سلطان محمود را
و هم سلطان شهاب الدین را که ازین است که چشتیان در تمام ملک هند تصرف دارند
و تا عالم باقیست تصرف خواهند بود بالجمله کمالات و خوارق عادات خواجه ابو محمد چشتی از دایره
دفتر و احاطه این تحریر بیرون است و از جمله خوارق مشهوره وی رحمة الله سبحانه آنکه آنحضرت
را مریدی بود استاد مردان نام از قصبه سمعان خوارق و سالها ملازم آنحضرت شده بود
وضوی آنحضرت مهیا ساختی روزی او را امیر از جهت وطن یاد کرد بگریست و گفت
که من طاقت مفارقت ندارم حضرت خواجه کرم نموده فرمود هر وقتی که ترا آرزوی دیدار
ما باشد حجابهای جسمانی و مسافتهای مکانی برطرف گردد و ما را بی حجابی عیان بودی
استاد مردان میگفتی که من از سمعان چشت را می بینم در تحمل عزیزی از کاتبان
طریق تحمل که اهل بیش بردن مناسب نیست منقول است که این حکایت به فقیر رسیده
بود چلبی بعهد و شوار مینمود لیکن چون نوبت دوم با جمیر رسید و طواف مزار مبارک خواجه
بزرگ معین الحق والدین چشتی رحمة الله سبحانه فایز گردیده و در عین طواف بشارات
و انوار بسیار یافت پس آنچه استاد مردان از خواجه ابو محمد رحمة الله سبحانه عیان کرده بود
این نیازمند هم از غایت اشتیاق بی اختیار بجذبه روحانیت پاک خواجه بزرگ
در خواست آنحضرت از راه فرزند پروری مقرون باجابت ساخت از آن بار بر خاطر
موافقت سکینه و شوق زیارت حضرت پروردگار خواجه بزرگ علیه ازو تمام شهر اجمیر
سحر روضه شریفه آنحضرت بی حجاب بوسی میکرد و شکر این نعمت بکدام زبان بجا تواند آورد
والحمد لله که تصرف شیوخ ما در حیات و ممات برابر و یکسانست الحمد عباد بحر این
سطور میگوید مرا از بعد السنین الفی این حکایت را با وجود سال در رسوخ اعتقاد
بجناب خواجگان چشت عجب می آید چه ممکن است که حصول رتبت المنه که زای مراحل

بسابو

بسیار بعید افتاد اگر توجه مریدان خواجه ابو محمد رحمة الله سبحانه علی انفاسهم مسیر گشته
که آنحضرت خود توجه در باب مهمی صادق و قابل برای این امر نمانده و در آن العلاج
نسبت زمان و مکان نزد نظر سالک در منتهای سیر و سلوک است چرا که در این حالت سمع و بصر
و سایر صفات وی از تقید وارسته بر اطلاق بری اند پس رویت اشیا از پس و از بعید
و استماع اصوات از بار وی همانا بسیار میگردد و مرتبه حضرت اول ملاقات خواجگان
جنت طالبان حق را حاصل میگشت
پس بعید نبود استعداد عزیزی که حصول این مرتبه را از خواجه ابو محمد چشتی استاد مردان اگر چه
پیش از رسیدن او نبوده و عیان باشد بعید ملک است فهو و در آن از خوارق عظیمه آنحضرت
اخبار وی است بوجود کمال خواهرزاده خود خواجه ناصر الدین ابو یوسف چشتی قبل از ظهور
وی در عرصه عالم چنانکه در نفحات آورده خواجه ابو محمد رحمة الله سبحانه همشیره داشت بسیار
پاک و پارسا که خدمت وی میکرد و بحرفه ریسمان [illegible] و بانخراج مراد خود صرف مینمود
پس چون سالکی رسیده بود بجهت خدمت برادر و استعمال الطاعت حق تعالی میل تزوج نداشت
خواجه اکثر اوقات متفکر بود از آنکه همشیره او را فرزندی بوجود آید قطب روزگار شود الی شوق
محال است که در عرصه ظهور رسد اند همشیره اصلا بدین امر راضی نمیگشت آخر الامر شبی روحانیت
خواجه ابو احمد ابدال چشتی رحمه الله سبحانه در واقعه بوی گفت که در نشان فلان مرد است
بفضایل صوری و معنوی آراسته موسوم محمد سمعان که مسکین مطلوب و سلوک [illegible] در طلب
کن و خواهر خود را در عقد زوج وی در آر همشیره هم این امر از پدر الهی یافت پس خواجه
ابو محمد خادمی فرستاد تا محمد سمعان را آورد و همشیره خود را بعقد نکاح وی داد شبه بوی
سپرد و بعد از آن خواجه ناصر الدین ابو یوسف متولد گشت چون حضرت خواجه بسی
بزرگ است در اثر تربیت بود و بجای خود گذاشت و خود چهارم ربیع الثانی سال چهار صد
و یازده در اوان سلطنت سلطان محمود بن سبکتگین باصل خویش رجوع فرمود

سلطان محمود معاصر ابو العباس احمد بن اسحاق لقبش قادر خلیفه بنی عباس بوده اللهم صل
علی محمد وآله واصحابه اجمعین   از رکن خاک سر کوی شما بود   ز نافه که در دست نسیم سحر
افتاد   از احوال خواجه ناصر الدین ابو یوسف چشتی و خواجه قطب الدین مودود
چشتی و خواجه حاجی شریف زندنی و خواجه عثمان هارونی رحمهم الله سبحانه آن شمع انجمن ارباب
آن فخر ارباب الالباب آن مرد اهل صورت و معانی آن حلقه از وجود جود خالی آن موصوف
بکمال استقامت و درستی سلطان وقت خواجه ناصر الدین ابو یوسف چشتی عین مملو از اسرار
والانوار دوحه علیه حسنیه است و از اکابر اصحاب حال و ذو الفضل والکمال بود خواجه ابو محمد چشتی احوال
بلند و مقامات ارجمند داشت و سلسله نسب وی بامیر المومنین حسین و علی رضی الله
عنهما باین طریق میرسد هو ابن خواجه محمد سمعان ابن سید ابراهیم ابن سید محمد ابن سید
حسین ابن سید عبد الله الملقب بعلی اکبر ابن امام علی نقی ابن امام محمد تقی الجواد ابن امام علی
الرضا ابن امام موسی کاظم ابن امام حضرت جعفر صادق ابن امام محمد باقر ابن امام
زین العابدین ابن امیر المومنین امام حسین الشهید ابن امیر المومنین امام المتقین اسد الله
الغالب علی ابن ابیطالب کرم الله وجهه   گویند که آنحضرت در مقامات شدائد
وتحمل مشاق یگانه آفاق بود و در ریاضات و صفا اوقات و سرعت کشف اعجوبه روزگار
و آبروی روزگار از حداثت سن بعبادت خوی گرفته بود تا آخر عمر بمجاهده بسر برد   و در
نفحات آورده چون آنحضرت به بیست و چهار سالگی رسید خواست که نزدیک مزار خواجه حاجی
مکی که بزرگ وقت خود بود و خواجه ابو اسحاق چشتی رحمة الله تعالی اکثر بزیارت میرفت
خانه برای اعتکاف زیر زمین بسازد زمین بسیار سخت و محکم بود بجائی که هیچکس کند بران
نمیتوانست آنحضرت باشارت غیبی کلند بدست مبارک خود گرفته از چاشتگاه تا نماز
پیشین خانه را تمام رسانید و آن خانه تا حال زیارتگاه خلایق است پس مدت دوازده
سال در آنجا بماند چون آن ولوله و سکر غالب آمد که گاه نبودی چون خادم آب وضو بر دست

حاجی

مبارک آنحضرت از بحتی از خود غایب شدی و بعد از ساعتی حاضر گشتی و وضو تمام کردی بود در آن
مقام خواجه عبدالله العبادی رحمه الله علیه بالاریب آنحضرت رسیده و اوضاع و حالات
وی وجه جلی محفوظ کرده و بسیار تحسین بوده و لطف شمائل همه تحسین بودند از خلق الهی
پاک و در باطن سادات جهان التمیمی کلام الشریف اضعف العباد محمد امین مسطور
میگویند که در ظاهر از همه‌ای پاک و باطن پاک زیستن و خود را در دایره عوام انداختن و فقرا
از مدح و قدح نبودن و اخفا و عدم امتیاز از خلق در مشرب مشایخ کرام خاصیت است طایفه
مصطفی صلی الله علیه و سلم هم از آنحضرت اینچنین بوده چنانچه شیخ اکبر محی الملة و الدین
محمد ابن العربی در فتوحات مکیه میگوید که هذا مقام رسول الله صلی الله علیه و سلم
و ابو بکر الصدیق بن الشجره و ابو یزید البسطامی و حمدون القصار و ابو سعید الخراز من سادات
هذا المقام الوالسعود و نحن احالنا الی اثر کلامه العالی الغرض چون آنحضرت حالات
در همه مظاهر ظاهر بوده و حجب کونیه مطلقا از پیش دیده بصیرت ایشان برخاسته بود و ابرار
از فرایض و سنن را به مرتبه شهود تحویل که نظر طالب از ملاحظه اغیار و دوام حضور برور و کار می
می پرداختند و بهر طریق که این نسبت دست میداد از اهتمام خود مباحثه و وذین امر از
مجلس پاک مبرا داشتند و از خوارق جلیله حضرت ایشان در زمانیکه نزدیک مزار خواجگی
ملکی صومعه آراسته معتکف بودند و جن بصورت مار در روی می ماندند و بعد رحلت آنحضرت
در همانجا بودند هر که بصدق و اخلاص بدرون صومعه رفتی هیچ مزاحمت نکردندی اما
بر خلاف این بودی حمله کردندی تا بحالی که کفار جیلم خانه در آن مقام تمام فرجام رسیدند
مستور باقی بودند بعد از آن نابود گشتند کوتاه کردی آنحضرت بطریق سیر
و سیاحت در ممالک رسیده که کسی نام داشت اتحاد و روشنی کاتب و معروف بود در زمانه ایشان
روی نزول فرموده شب را مجلد آن معرض گذرانید که و در ولی را بحری بود نور صلاح و
تقوی آراسته همان شب در خواب دید که ماه شب چهاردهم از آسمان در کنارش افتاده

وسلی [illegible] را در رسته از ازدواج خود گشته بدم با بدا درویش پس حضرت اندر
خواب دختر ما وی بیان کرد فرمود که آن ماه نشم با بدل دختر امین السیادی درویش
رفت [illegible] دختر اندر وی همچنانکه آنحضرت گفته بود گفت پس آن درویش دختر را
حبالهٔ آنحضرت در آورد و از وی مر آنحضرت را دو پسر عالی گوهر بوجود آمدند فرزند نخستین
را خواجه قطب الدین مودود نام کرد و فرزند دوم را تاج الدین ابو الفتح و چون چاهونه تا بزر
مرا مثل امر پسر بزرگ خود خواجه مودود رحمة الله سبحانه را منصب خود سپرد و سیوم رجب
سنه تسع و خمسین و اربعمایه در عهد دولت ابو جعفر عبد الله القایم بامر الله بن قادر عباسی که معاصر
سلطان طغرل بک بن میکائیل بن سلجوق بود در گذشته شد اللهم صل علی محمد و آله
و اصحابه اجمعین   از بلندی خاک سر کوی شما بود   هر نافه که در دست نسیم سحر افتاد
ان از علامات شوق و محبت است ان شیفته نعمتهای روز الست ان رکوع و سجود ما
ابیت عذر لی ان تحرم لبابات لا ابام قلبی ان مرکستی تحرکت الیستی قطب ارشاد
خواجه قطب الدین مودود چشتی رحمة الله سبحانه سلطان العارفین و برهان الطریقه
و حجة الحق فرزند [illegible] در کار خود بود صاحب خط کامل و نصاب تمام از شرب حیرت و محبت
و امام مل طریقه از آزادگان و آزاد مردان و عشقبازان حضرت احدیت و صاحب [illegible]
ایشان اگرچه قبل از ولادت ایشان خانان جمال فریاد ادا نظر داده اند و امیه کرام این سر
بوده اند لکن از علو درجه و رفعت مقام و توسعه و تبحر درین که از آنحضرت معلوم و مشهود این
شان است شاید که از دیگری نباشد اگرچه تعرض بر بیان احوال این چنین جوهر بی مثال
در خور حوصله و خیال این احقر الاقدری از آن برحسب آنچه ذات [illegible] لوی بیان
باشد اکثر معتبره اصحاب گرفته و انتخابنه بایدت که آنحضرت از جانب پدر حسینی
و از طرف مادر حسنی است و این مفقد سه در ایران و توران هندوستان همه جا
شایع و مشهور است از رفع برد و سلسله نسبش تا امیر المومنین حسن و حسین و علی مرتضی

رضی الله تعالی عنهم در احوال حضرت ابو محمد ابدال و خواجه ناصر الدین ابو یوسف رحمه الله
خصایل وی نموده آمده بنابران بذکر او نپرداخت و در نفحات آورده که آنحضرت
هفت سالگی تمام قرآن حفظ کرده بود و بتحصیل علم اشتغال نموده است چون بسن بیست
و چار بقولی بیست و شش سالگی رسید والد بزرگوار وی خواجه ابو یوسف چشتی از
دار الفنا رحلت فرمود بر جای خود نشانده بخصایل حمیده موصوف بود و بافعال پسندیده
معروف مردم آن ولایت همه در مقام اعتقاد و محبت و انقیاد ارادت وی شیخ الاسلام
بودند و توفیق شرف صحبت او و دولت تربیت شیخ الاسلام شیخ احمد جام رحمه الله
سبحانه نیافته بود و در آن وقت که شیخ از ولایت بهرات تشریف آورد همگی خلایق
از خواص و عوام مشاهده کرامات و خوارق عادات مرید و معتقد وی شدند و این
قصه در اطراف آن ولایت انتشار یافت و از نواحی هرات متوجه بزیارات مزارات
متبرکه جیت شد در آن اثنا خبر شد که خواجه مودود چشتی مریدان بسیار جمع کرده
آمده تا حضرت شیخ را از ولایت بیرون کند اصحاب شیخ این را پوشیده میداشتند
وی از همه خبر داشت چون سفره پیش شیخ آوردند فرمود ساعتی توقف کنید که
رسولان در راه اند چون ساعتی توقف کردند آن جماعه رسیدند خادم سفره حاضر
ساخت بعد از طعام حضرت شیخ گفت که شما میگویند یا ما بگوییم که شما بچه کار آمده
اید ایشان گفتند که حضرت شیخ بفرمایند پس آغاز کرد که خواجه مودود شما را
فرستاده است احمد را بگویند که بولایت ما بچه کار آمده بسلامت باز گردد و الا جابله
باید کرد تا ترا باز گردانم رسولان تصدیق کردند بعد از آن فرمود اگر مراد از ولایت
این ده و دهات این ملک مرو است نه از آن اوست و نه از آن من اگر
مراد از ولایت این مرو باشد اینها رعایای سلطان سنجر اند پس شیخ شیوخ
سنجر باشد و اگر مراد از ولایت آنست که من میدانم و اولیای خدا عز و جل میدهند فردا

باشد این خواهم شود که کار ولایت چیست و چون است غرض صلح میان هر دو بزرگ آن است
که بعضی مریدان خواجه مودود قدس سره ازین باب سخنان بسیار گذشت و حرف حکایت
مبالغه [illegible] پیوست چنانکه مفصل در نفحات ثبت افتاده است آخر الامر بعد ملاقات
با شیخ جام که یکی کوشیده و صد ولایت بسته بمسکن خودها مراجعت فرمودند چنانکه قیل
ازین سوی خورشید زان سوی ماه رسیده بهم برخی قران یافتند بهم ماه ر
خورشید بردند نور کشیده سدی در میان یافتند و این بیان از خلص کلام
حضرت شاه اشرف جهانگیر است که در مکتوبی به میرزاده خود شاه نور قطب عالم نوشته
و مآل کلام صاحب نفحات و بعضی اعزه دیگر در این قصه آن باز میگردد که شیخ احمد جام
از جناب خالق خاص و عام مأمور بود نعمتی شگرف و دری بی صدف که در باطن وی
از حقیقت قطره انا من نور الله بود امده امانت خواجه مودود است

گوهری بسیار و حضرت خواجه مودود چون

بدایت احوال وی بود سررشته کار در ابتدای اسناد ولی نمود اخر تا به زمانی چشم
باطنش را الله سبحانه [illegible] روشنایی بخشید و حقیقت آن نعمت را در دیده بصیرتش
جلوه گری داد و او بموجب اشاره شیخ همگی مردم را رخصت کرد همراهی دو سه خدمتگار
سه روز در خدمت وی توقف نمود و در چنین فرصت قلیل عنایت توجهات حقانی خواجگان
خویش و انفاس شیخ باوج کمال و تکمیل ترقی فرمود اگرچه عارض این امانت
بحسب صورت در دیده اش شیخ نمود یاران توقف را آغاز فرموده بود اما
بعد انفتاح بصیرتش دانست که در لباس شیخ عارض این امانت فی الحقیقه ذات
سید کائنات بل ذات خالق موجودات است پس بموجب فحملها الانسان
توقف یارش را از دوش دل نهاده و بواسطه از آن بحر بی نهایت این گوهر بی
بها بدستش پس از آن شیخ قدس سره حضرت خواجه را فرمود اول مصلی بر طاق نهند و

[illegible]

علم بیاموز و چون از تحصیل فارغ بالی احیای خاندان خود کن که آبا و اجداد تو آفتاب
سمای هدایت و در ادیمای سالکان بدایت و نهایت و صاحب تصرفات بی غایت
بوده اند خواجه فرمود و گفت چون مرا احیای خاندان بفرمایند هم شما روحی مبرک
و همت اخلاص نمایند حضرت شیخ فرمود شیرای چون بشیر آمد دست خواجه را گرفت
و برلب تبسم چهار بالش نشاندند و سه بار گفت بشرط علم بشرط علم بشرط علم پس سه
روز دیگر در خدمت شیخ بود و فواید بسیار اخذ نمود و نعمتها احراز فرمود بعد از آن
در آمد که فرصتی بتحصیل علوم و تکمیل معارف بجانب بلخ و بخارا التشریف برد و مدت
چهار سال در طلب و علم بسر برد و از قوت صفای باطن در تمام علوم صوری و معنوی
فرید روزگار شده و بتربیت تکمیل مریدان و مستفیدان اشتغال ورزید آورده اند
آنحضرت از خدمت شیخ احمد جام با مقصود و شاد کام بخیت مراجعت فرمود لذا از گشن
بو براند اتفاق افتاد از آنجا او ازنا مرد و ده با بود بود و بسمع شریفش رسید برابر وی چند
بر نشسته شخصی آمد که کور داین اسم اعظم مشغول است از وی پرسید که این نام از
کجا بهم رسید بکر حاجتی تر انفهام ربن دارد هم و لی بخشید جواب داد که من مردی
اعمی بودم از این معنی تعب و رنج میکشیدم رفتی بدرگاه رب و در دور از کوری چشم
نالیدم فرمان رسید که مرا بنده است خاص مودود نام اسم وی را علی الدوام ورد
خود ساز تا شود که ببرکت آن همای آشیانه جمع الجمع بر فرق تو سایه اقبال
افکند و بعد از آن کوری چشم تو باید ظلمت شب راه عدم سپرند و بینایی آن
مثل روز روشن از خدا بر دو چشمش بر گشت خواجه فرمود خاطر فراهم دار که
مقصود تو بکنار رسید و خواجه مودود منم که روشنی بخش کور ظاهر و
باطنم این بگفت و تسمه بر زبان آورد و لعاب دهن مبارک خود در هر دو چشم
کشید بر فور چشمان شش آن ستاره روشن بر در خشید و از نیمه توجه آن کمال

[illegible] رسیده‌اند و در سیر الاولیا آورده بر زبان آن حضرت را اشتیاق زیارت کعبه

[illegible] برکشتی فرشتگان را از دیده غیب دار سیدی تا کعبه را آورده نظر الورش :

داشتندی را آن حضرت طواف برآوردی و در مقام ابراهیم نماز ادا نمودی بعده باز کعبه

را بمکانش بردندی و نیز آورده که وقتی بزرگ زاده از طرف بدخشان بخدمت

خواجه مودود آمده درخواست ارادت و کلاه کرد خواجه از نور باطن دریافت که اوّل

این حالت از اصحاب شفاعت کرده او را کلاه دادند اما خواجه گفت ای جوان ادب

این کلاه نیک نگاه داری و الا به خواهی دید چون آن بدخشانی رفت آن سخن فراموش

کرد و بلهو تماشای نفسانی گرفتار شد این خبر بخدمت خواجه رسید فرمود چون آن کلاه کار او

نمی‌کند بعد از چند روز او را بتماشای بگرفتند و چشمهای جهان بین او کشیدند از جمله انفاس

قدسیه حضرت خواجه مودود قدس سره است آنکه حضرت خواجه معین الحق والدین

چشتی قدسنا الله بسره الاقدس در دلیل العارفین از آن حضرت نقل نموده‌اند که فرمود

خداوند تبارک و تقدس گرداگرد این دنیا کوه قاف آفریده است و آن کوه از زمرد

سبز است و کبودی آسمان دنیا از فروغ آن کوه است و یک فرشته قد قائیل نام بر سر آن کوه

گماشته و طنابهای رگهای زمین بدست وی داده بهر طریقی که مامور میشود می‌جنباند

هرگاه او رگهای زمین در کشد چشمه‌ها خشک شوند و نباتات نرویند و این زلزله

که می‌آید از صدمه جنبانیدن اوست فراخی و تنگی زمین بتصرف او گماشته‌اند و پس

کوه قاف چهل جهان است ورای این جهان و هر جهانی از آن چهارصد قسم

است و هر قسمی چهار چندان این دنیا و در آن جهانها که پس کوه قاف است هیچ ظلمت

نیست هرگز آنجا شب نشد و زمین آن از زر است و سکنه آن همه فرشتگان اند آنجا

آدم است و نه ابلیس و نه بهشت و نه دوزخ و پس این چهل جهان حجاب هاست

و از پس این حجابها کس نداند مگر خدای تبارک و تقدس بعد از آن فرمود

گران کوه را ایشان دو شاخ گاو نهاده اند و بر زلی آن گاو بنی هزار ساله راه است
علی الدوام ایستاده و بحمد و ثنا خداوند جل سلطانه مشغول است و حق تعالی بحکمت عم شانه
یک مار آفریده است و دوزخ را در دهان مار نهاده است آن مار در زیر هفتم طبق
زمین میباشد و هم حضرت خواجه معین الملة والدین حسن سنجری رحمة الله
سبحانه از شیخ خود حضرت خواجه عثمان هارونی قدس سره حکایت میکنند که فرمود در آن
روز که حضرت خواجه قطب الدین مودود رضی الله عنه این عجایب و غرایب افاده
میفرمود درویشی بخدمت حاضر بود و مگر او را انکاری بخاطر رسید بمجرد خطور آن شک
در دل آن درویش حضرت خواجه مراقب گشت و هر دو از نظر ناپدید شدند و بعد ساعتی
باز بجای خود آمدند پس آن درویش گفت حضرت خواجه بر خاطر من مشرف شده
آنچه بیان میفرمود در طرفة العین همه را از جبل جهان و غیره بمعاینه نمود و شکی که در
دلم از استماع کلام وی بر آمده بود در رفع ساخت و صاحب جامع السلاسل در صحت
بیان کلمات تامات و صفایات عالیات وی می آرد که روزی در عین وجد حال
از نظر مردم ناپدید شد چنانچه هیچکس او را ندید و بعد زمانی در آن جا حاضر آمد و چون یکی
بزرگی از احبار مجلس عالی وی از او پرسید که چه خبر بود که از نظر ما بهنگام سماع غایب
گردانید فرمود ما را ترغیب باظهار این راز مامور نیستم هرگز مکتوم بود آینده الحضرت
بعد استشفاع آن و تحصیل اجازت اظهار آن مراغب بآن بزرگ فرمود حدی
بارگاه و تقدس را اصفیای است مسمی بنور اسود و هیچ سالکی را در سماع در آنجا سر رسد
و چون صوفی صاحب وجد و حال بآن مرتبه صعود می نماید از چشم خلق مخفی گردد و خوانند
که غایب شده است و او حاضر است چرا که محبوب مجذوب بجذب حقیقی او را جانب خود
کشیده بلباس خویش ملبس ساخته و ذات این محب ستاره وار از اشعات
آفتاب ذات محبوب متواری گشته پس این عارف را در حال سماع جز محبوب

حقیقی درویش تحقیقی که بکمال ذاتی رسیده باشد در تمی یابد و هم از ذکر مغنیان معانی
که حضرت خواجه مودود چشتی قدس الله سره الاقدس در وجد و حال بودی و جسم
بر هوا داشتی و در اثنای آن حالات متنوعه او در وجد بودی چنانکه گاهی گرم
بودی و گاه تبسم فرمودی و لرزه بر تنش بغایت سرخ شدی و وقتی از دردی
از وی بعضی این الوان احوال باز پرسیدند فرمود چون احوال سماع محبوب را در
رنگ جمال ببینند و توجهات در برابر خود هر آن از غایت احساس نمایند تبسم می کنند
و چهره شان افروختگی پیدا میکنند و زمانی که او در ارباب جلال معاینه کنند تبسم فراق
در عین وصال رو نماید و از صولت آن گونه بروی شان بر زردی پیش میکنند
کمترین عباد محرر این سطور بعرض میرساند که همگی حالات سماع بر پنج قسم تقسیم می باید
قسم اول در مبتدی حال از شدت قلق و اضطراب و هجران محبوب بصوفی تغیری پیدا
می آید که بی ادب بطیش بیگراید چنین حال اگرچه صوفی در آن لاچار است چندان
پیش این قوم اعتبار ندارد قسم دویم هنگام عروج حال بر صوفی ورود می یابد که
او را بی حس و حرکت سازد و دوام سافر یابد و مقیم انقطاع نماید این حال
خلی عزیز است اما متعلق به ابتدای عروج است و کار مبتدی و قسم سیوم آنکه
چون صوفی شکل مثالی خود را مجرد از جسد و رقاص مشاهده نماید باجار ناچار تا تمانش
بی اختیار رقص در آید تا آنکه صورت روح را ساکن نه بیند یا از نظرش غایب
نشود اطمینان بحصول نه انجامد علامت قسم مره جهره است و اماره قسم ثانی
صفوت این قسم حال پیش این طایفه اعتبار کلی دارد و قسم چهارم از پنج حالات
سالکه علی وار رفیع است چرا که صوفی صاحب این آن در شهود روح اعظم
غرق میشود و بمتابعش رقص می نماید درین زمان اثر جسم انجان چشم ظاهر
وی حکم روح گیرد و از نظر خلق استتار می پذیرد و رنگ روح و جنبش









